



0

4120935

143

Dah majlis.
(Shi'ite tradition).

142

Don't forget
to write to me

5



143

Luclunov
24. 11. 97.
v. 1.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

~~بسم الله الرحمن الرحيم~~

~~الحمد لله رب العالمين~~

والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين

تفاهت
ساروت

مجلس اول در ذکر وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مجلس اول در ذکر وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم

راوی اخبار جانسوز و حکایان حکایت غم اندوز

چنین آورده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

و آله وسلم برای حجة الوداع بکعبه معطت شد تشریف بردند روز

عرفه در ساعت عرفات این آیه نازل شد که الیوم ا

اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز

یعنی امروز دین شمارا کامل گردانیدم و نعمت با خود را بر شما تمام
 ساختم حضرت پیغمبر را از مضمون این آیه نسیم انتقال برو
 دارالوصول بمشام جان رسید و چون از حج مراجعت کرد در انا
 راه تشریف فرود آمد که اسراخم غدیر گفتند و در این نماز پیشین را
 آدا فرمود و روی سببارک باصحاب آورده فرمود که گو یا مبر العالم
 بقایم خوانند و من اجابت کردم و در میان شما دو امر مهم غلط است
 یکی از دیگر شریف تر است یعنی که آن قرآن و اهل بیت من اند
 ازان دو امر یکی قرآن که کلام رب العالمین است دویم ازان اهل بیت
 احتیاط کند که بعد از من بان دو امر از یکدیگر جدا خوانند
 تا بلب حوض کوثر بمن خوانند رسید **راوی گوید** که روز دیگر
 حضرت را صدای روی داد و سببارک را العصابه بر بستند و

نوبت خست میسونه بود چون مرض آنحضرت اشتداد یافت

از واج طاهرات همه جمع شدند حضرت فاطمه علیها السلام فرمود

که حضرت امشفت میرسد و هر روز بخانه می نمیتواند آمد باده که همه

با کج با صحیح شو بد بخسانه عالیه حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه حضرت

از خانه میسونه بیرون آمد دستی بردوش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

و دستی بردوش فضل بن عباس گذاشته بای مبارک

بر زمین میگشت بد با کجره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آمد و بر فراش ریخت

تکفیر فرمود و مرض آنحضرت زایل شد کشتند با مردم در مسجد

نماز بگذار و خطب ببلع بر حمد الهی بخواند و بلال را فرمود که مرد بار

ند کن منجوا هم ایشان را وصیت کنم و این آخرین وصیت است

بس بلال موجب فرموده عمل نمود و مردم از خورد و بنزک

و بزرگ روی **بسی** کرد **شست** پس **حضرت** بر **منبر** بر آمد و
 فرمود ای گروه مردمان بد ایست که گویا شما از من **حب** داشته آید و
 از شما جدا شده ام و عقیر **خواهم** **فت** **وروا** **بني** **انکم**
 فرمود ای یاران من چگونه **سهری** بودم برای شما **جهد** کردم
 و در میان شما **ندان** **فرست** **سید** **کردند** **از** **قوم** **جاسلان** **سنختی** **با**
کتب **دم** **وازر** **گر** **سینک** **شک** **بر** **کم** **ستم** **ایشان** **فرما** **و** **سرا** **وردند**
که **بند** **اتوصا** **بر** **بودی** **و** **ما** **را** **ابراه** **حق** **دعوت** **می** **نمودی** **و** **از** **بند**
بازداشتی **پس** **حضرت** **علیه** **السلام** **فرمود** **که** **حق** **تعالی** **از** **ط** **س** **ط**
در **بگذرد** **پس** **د** **اسو** **کنند** **می** **و** **هم** **هر** **کرا** **من** **آز** **زده** **باشم** **یا** **مال**
اورا **برده** **باشم** **بر** **جز** **د** **و** **از** **من** **باز** **در** **خواست** **نماید** **و** **با** **مر** **از** **اد**
تا **طیبت** **النفس** **حق** **باز** **کردم** **پس** **روی** **عکاشه** **نام** **بر** **خواست**

وگفت یا رسول اللہ چون در این امر سبالت فرمودید عرض دارم
که در سفر نبوک تازیانه حواله یافت که گردید از آنجا خطا بر کف
من آمد و بسیار الم بمن رسید بحال قصاص آن میخواهم حضرت
فرمود خیراک اللہ خیرای عکاشه این شقام به قصاص آخرت
بگذاشتی که من قصاص در دنیا دوست تر دارم از قصاص
عقبی ای عکاشه میدانی که آن کدام تازیانه بود گفت از خوب
ممشوق از خرمالو بود و آن تازیانه در خانه حضرت فاطمه علیها
السلام است حضرت فرمودند که ای سلمان برو و آن تازیانه را
نورخانه بسیار سلمان برفت و ندانم که ای مردمان کیت که
انصاف از نفس خود بدیدیش از آنکه در قیامت در آید اما چون
سلمان بدر حجره فاطمه علیها السلام رسید آواز داد که السلام

که السلام علیک یا ائلیت النبوة حضرت فاطمه علیها السلام
 آواز سلمان را بشناخت جواب باز داد سلمان گفت یا سیده
 النسا پدرت تازیانه ممشوق را می طلبی حضرت فاطمه گفت
 پدرم تب دارد کجا طاقت نشستن مرکب بود سلمان گفت
 آنحضرت بر بنبر است و سلق را وداع می کند که هرگز احمق ^{ست} بر
 طلب در روزی بود که تازیانه بر شتری بنزد برکتف عکاشه
 آمده است حالا از آنحضرت قصاص می طلبی حضرت فاطمه
 علیها السلام چون این سخن بشنید بگریه درآمد و گفت ای
 سلمان بخت آسوکندی و هم که بر آنس بگویی که بر پدرم رحم کند
 که رنجور و ضعیف است و طاقت حوزدن تازیانه ندارد و سلمان
 تازیانه را گرفت و روی مسجد گذاشته حضرت فاطمه

امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبیده فرمود
که ای جانان ما در جدمشاور مسجد است و شخصی میخواهد که او را باران
بروید و شما عوض هر یک تا زمانه صد تا زمانه بخورید که آنحضرت ستم
و طقت تا زمانه ندارد ایشان روی بمسجد گذاشته اما
سلمان چون مسجد درآمد و تا زمانه آورد نفسان از صحابه برآمد و جمله
بگیره درآمد که ناگاه حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
علیهمالسلام گریان مسجد درآمد چنانکه حروش از اصحاب برآمد
و در دست و پای جنبد بزرگوار افتادند و بزبان حال گفتند
بیت دارم آید آنکه سرو قد تو خم نشود سایه مرحمت از سر ما کم
نشود یا رسول الله شنیدم که شخصی از تو قصاص میطلبید
آمدیم تا هر یک بعضی یک تا زمانه صد تا زمانه بخوریم حضرت فرمود

۵
التش و زخ انرا من گنت دلس حضرت از منبر فرود آمده
بخانه عایشه تشريف فرمود و مرض آنحضرت روی با شداد
نمود پس روز دیگر جبرئیل بفرمان ملائک جبرئیل سپید و گفت
ای سرور بد رستی که پروردگار عالم ترا سلام میرساند و بفرماند
که اگر سخوای ترا از مرض شفا دهیم و اگر خواهی بمرانم و مستغرق در تسبیح
مغفرت گردانم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که من امر خود را به پروردگار خود گذاشتم تا هر چه خواهد گفت در تسبیح
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او در آمد و گفت یا رسول الله
و خواب دیدم که زری بپوشیده بودم و آن زره از تن من
جدا شد و من بی زره ماندم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که یا علی زره تو من بودم حالا وقت الت که من در گندم

درگذرم و تو تحفایمانی با علی ^ع بعد از من مکر و مات و آمر
 عطشی تو خواهد رسید باید که بر کنی و صواب آخرت طلبی و از
 مردمان کسی که اول بر لب ^ح حوض کوثر بن ^ر رسد تو خواهی بود در ^ق قبت
 حضرت فاطمه ^ع علیها السلام از در درآمد و گفت ای پدر بزرگوار
 در خواب دیدم که چند ورق مصحف دارم و میخواهم نگاه از نظر
 من نماند حضرت فرمود ای فرزندان ورق من بودم
 که از نظر تو غایب شوم و در آشنائی این حال حضرت امام ^ح حسن
 و حضرت امام حسین ^ع علیهما السلام از در درآمدند و گفتند
 ای جد بزرگوار بر یک از ما چنان درویش دیدم که تختی
 در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سر برهنه میرفتیم حضرت
 فرمود که ای عزیزان آن تخت تابوت من است که شما در ^ز زیر

آن سر با پیرینه کرده خواهد رفت درین محل خروش از اهل
 بیت برآمد و دیده از بجزرت ایشان گریان شد **فرد** جانها
 در آتش است که جانان همی رود **سبلا** خون ز دیده گریان
 همی رود **روایتی است** که پیش از قوت آنحضرت **۳** روز
 ملک الموت پیامد با ملک دیگر اسمعیل نام که حاکم بود در صد هزار
 ملک استقامت کرد که بر زمین بروند و چست **سور** **سور** بی
 او پیش مروید و بی اذن او قبض روح او ننماید ملک
 الموت با هزار ملک هم بر سپان ابلق سوار بدینسان **حضرت**
 آمدند و ملک الموت بصورت اعرابی با لباس و گفت
 السلام علیک یا اهل البیت **النوۃ** دستوری دید
 تا بخدمت در آیم که از راه دور آمده ایم حضرت **طهر**

فاطمه علیها السلام نزد حضرت بود جواب داد که ^{ملاقات} حالات
 میسر نیست زیرا که ^{بیمه} بحال خود مشغول است بار دیگر اذن
 طلبد همان جواب شد بار سوم با او از بلند و تنوری خوا
 چنانکه هر که در خواب بود از آواز او بستر بیدار صدای او سمع
 مبارک آنحضرت رسید فرمود که شمار آنچه میشود حضرت ^{فاطمه}
 علیها السلام گفت یا رسول الله اعرابی بر در آینه است با صورت
 زیب و اذن میطلبد و هر چند عذر میگویم او قبول نمیکند ^{حضرت}
 فرمود که ای فاطمه شنید که گیت حضرت فاطمه گفت ^{اللہ}
 رسول عالمند حضرت فرمود که این شکننده لذات است
 و قطع کننده آرزو هست پوه کننده زمان و سیم کننده
 فرزندان است این حریفی است که بی کلید در کشاید و بی ^{حرف}

مجلس

جان نباید کردی بر تو او بتدی از دیوار آید و بهر خانه که آید
و در آن خانه بر آرد ای فاطمه آن ملک الموت سمیت که قبض
روح پدرت آمده است و حسرت ستانۀ ما را نگاه می دارد و گرنه
اجازت خواستن و حضرت طلبیدن عادت او نیست
باید که در یک شبی که او در آید حضرت فاطمه علیه السلام چون این
خبر و حسرت اثر بستاند گریان شد و گفت ای دینا که مدینه
خراب شد که صاحب کینه عزم سفر آخرت دارد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دست حضرت فاطمه علیه السلام را گرفت
و بر سینه خود چسباند و زمانی چشم بر هم گذاشت چنانکه
گوی روح مقدس از جسد مطهرش مفارقت کرد و حضرت فاطمه
علیه السلام گوش فرا داشت و گفت یا بتا هیچ جواب نشیند

8
جواب شنید بگردد در آمد و گفت ای پدر جان من من است که تو یاد
باش من سخن بگو حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم دیدہ بگشتاد
و حضرت فاطمہ علیہا السلام را اگر بیان دید و گفت ای فرزند گریه کن
که از گریه تو همه ملائکه عرش میگیرند و بدست مبارک خود را
از دیده او پاک میکنند و بشا رت های او و میسخت با چند ایا
اورا در تقاضای من صبر کرده پس گفت ای فاطمہ چون روح
مراقبت کنند بگو اناللہ وانا الیہ راجعون انکاه گفت ای فاطمہ
حسن و حسین علیہم السلام را طلب کن حضرت فاطمہ او را طلب
ایشان فرستاد و فرمودند و او ملائکه بدین تاکید هرگز ما را طلب
شاهزادگان بسیارند و در برابر حید بزرگوار خود استخوان
چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم را بدین حال دید گریه آغاز
کرده

۵
بر خود سپارند و روی ایشان بر آبوسید و از روی لطف
بر ایشان فی کبریت و سبکف و لغت از سکنه بر روی مایه
شما غبار غم خواهد شست و افسوس از آنکه موهای شما بگرد و غبار
پستی آلوده میگردانم که چنان کاران است من باشما چه خواهد
و بعد ازین کار شما کجی خواهد رسید هر از کان میگفتند ای
حب بزرگوار بعد از تو بیناه ما که خواهد بود و عکسار و دلنوازا
که خواهد شد حضرت فاطمه سبکف ای پدر عالی مفسد را اگر
مرا غمی باشد ما که گویم و اگر حسن و حسین را آرزو باشد از که خواهد
ای سوس غریبان و ای یکتا بکسان و ای نور دیده پستان
از فراق تو چگونه بر تو انم کرد بس حضرت علی علیه السلام ^{طلب کرد}
و او را در بر گرفت و وصیت مائی که داشت با وی گفت و از حضرت

و از حضرت امیر المؤمنین که حضرت پیغمبر را زیاده از هزار
 باب تسلیم کرد و از هر باب هزار باب را شکفتند آورده اند
 که چون ملک الموت درآمد گفت السلام علیک یا نبی التبت
 که حرف اینها سلام میرساند و مرا مانور کرده که قبض روح تو کنم
 مگر رضای تو حضرت رسول فرمود که مرا چندان آمان ده که
 برادرم جبرئیل باید گفت فرمان برادرم و جبرئیل را امر شد
 که نزد حیت من برو و بشارت با برسان که آتش و وزخ را
 فروشانند و دشت را بر آتو پارسند و حوران برینت
 درآمدند و فرشتگان صف بستند با استقبال روح مطهر تو با تسبیح
 و حمله قدس بر آتو پارسند حضرت رسول فرمود و بشارت
 ده که چشم روشن شود و دل من بدان شاد شود جبرئیل

کفت بنت حرام است بر صیغ نیا و امم تا زمانیکه تو در استان

تو در نیا بند حضرت رسول فرمود که مرا مژده ازین نیا پزوه

کفت یا رسول الله مقرر گشته که فردا ی قیامت اول کسی که تاج

شفاعت بر سرا گذارد تو باشی حضرت فرمود که ای مخبر و

بشارتی بمن برسان که گرد مطلال از دم سرد آید جبریل کفت که ای

مقتدا انبا و رسل برسان کن که در فکر گستی که باین خبر های

روح افزاید از دوه از دلت بر نخرد و جواب داد که سواره غم واند

من بجهت است بوده اکنون پشتر از برای ایشان مغموم شده ام

که ایا در نیا بعد از من روزه داران ماه سبارک رمضان چگونه

روزه کشاید و حاجیان ست الله الحرام بی من چگونه بمست در آند

و در عقبی سرا بم ایشان بجا خواهد رسید جبریل کفت ای سید

ای سید دل خوش داری که حق سبحانک استان ترا در دنیا پناه
 خود نگاه دارد و فریاد بی تابانت خندان است بتو بحث که راضی
 شوی حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود که بحال
 دل خوش شدم و چشم روشن شد پس گفت ای عزیز ایبل شتر
 ای و بد کن با مور شده قیام غامی ملک الموت بقبض روح آید
 مشغول شد حضرت رسول در سقف خانه بی کوبت و دست برداشتن
 و بسلام وصال ارحم الهمین بود انالبت و انما الیه راجعون
مجلس دوم در ذکر وفات حضرت فاطمه علیہ السلام
 را و بیان جناب ارجان سوز و نالان آثار غم اندوز چنین آورده اند
 که حکس را الم مفارقت حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و ان جنابان
 اثر نموده بود که حضرت فاطمه علیہ السلام را کوبید وقت که حضرت رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ از زمین ارجلت فرمود جرع و فرع در مدینه
 بمترتبت است و که آسمان و زمین بلرزه درآمد درین محل حضرت امیر المومنین
 علیه السلام نزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت ای دختر خیر البشر
 امروز در مدینه طرف وحشی است اگر خواهی من از تو خوشنود باشم
 آواز خود را بکسی نشنوان و صبر کن تا شب در آید آنکه ترا البتہ تربیت
 آنحضرت برم شاید که تالی یا حضرت فاطمه علیها السلام کرد
 تا شب درآمد و مردم آرام گرفتند گفت یا ابو الحسن از شب
 چه قدر گذشته حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت بلنی حضرت
 فاطمه علیها السلام فرمود که مرا بر سر روضه بدرم رسان فرمود بر خیر حضرت
 امیر علیہ السلام دست و پا گرفت و بر روضه سوره حضرت رسالت
 پناه صلی اللہ علیہ وآلہ آورد چون نظر مبارکش بدان روضه افتاد

افتاد و زار زار بگریست پس خود را بر بالای تربت آنحضرت
 انداخت و روی بر خاک می مالید حضرت امیر علیه السلام فرمود
 ای فاطمه چنین مثال فرمود ای نوز دیده عالم ملائمت مکن که صبر در
 سفاقت چنین بدری دشوار است **روایتی دیگر است** که حضرت
 فاطمه زهرا را پیر آمده قبضه خاک برداشت تا چشم خود ریخت و گریه
 آغاز کرد اهل مدینه گفتند ای فرزند رسول خدا صلی الله و آله
 روز گریه مکن و شب بسیار ام حضرت فاطمه بعد از آن بمقابر شهدا
 رفتی و چندان گریستی که بهوش شدی **چنین روایت کرده اند**
 که چون دو ماه و بقولی سه ماه و پنج روز از وفات آنحضرت گذشت
 حضرت امیر علیه السلام روزی بحجره در آمد و دید که حضرت فاطمه علیه السلام
 فدوی آرد و خیمه کرده و مقدار کل تربت آنحضرت را در شستن جامه های

اولاد امجاد و بزرگوار خود کرده آسیر المؤمنین علیهم السلام فرمود که ای محمد

و در جهان و ای معصومه آخر الزمان و ای بلقیس حجره تقدیس و حلال

و ای زینب مرصیته و ای حورای انبیه و ای مادر و وسط کرم و

دختر یک معصوم و ای عروس کم چهار و ای خاتون حجاب و عز و ای

بضعه سمدی و ای صناعت محمدی درین مدت هرگز از تو شانه

نگردم که یک روز و کار و نیا پیش نگرفنی و امروز بیستم که یکبار

شغولی آبا و دین چه حکمت است حضرت فاطمه علیها السلام چون این

سخن بشنید فطرات عبرت از دیده مبارک بسیار آید و گفت

ای تاجدار سوره هل الی و ای شهسوار میدان لافقی و ای ^{خطیب}

بشر سلونی و ای وارث مرتبه مارونی و ای شیرین شریعت و ای

سفینه طریقت و ای شکوفه باغ ابوطالب و ای نوحه

و جامه فرزند آن بجهت آن میثوم که ندانم لعب داز من جامه فرزند
من که شوید و رضای دل ایشان که جوید و کل از بهر آن ترک کردم
که ندانم لعب داز من سوی ایشان که شوید ای عزیزان حضرت ^{فاطمه}
علیها السلام از عبا که بر سوسها ایشان نشستی اندوه ناک بود
و اگر دیدی سوسهای عین ایشان بجاک آلوده و سیور ایشان
بجوان آغشته خواهد شد چگونه تحمل کردی حضرت امیر علیه السلام
سخن فراق از حضرت فاطمه ^{سید} بنیاد حسرت از جو بار دیده فرو
رخبت و گفت ای فاطمه هنوز داغ مفارقت بدرت باشد
که نوبت فراق تو رسید ^{بیت} هر دم زمانه داغ غم بر حکم کند
یک داغ نیک نمانده داغ دیگر نهد حضرت فاطمه فرمود یا علی
در آن مصیبت صبر کردی باید درین مصیبت نیز صبر فرمای

فرمایید و زمانی از نظر م غایب میشود که نفسم شمارت ساه است
 این سبکست و جامه شاهزادگان ترسید و حضرت امام حسن حضرت
 امام حسین علیهم السلام بگریه درآمدند حضرت فاطمه علیها السلام گفت
 که ای جانان مادر یک زمان بگورستان یقین روید و مادر خود را
 دعا کنید ایشان فرستند و حضرت فاطمه بر لب تریکیه فرمود و حضرت
 امیر را گفت بشنید که روز فراق و سکام و واع است و حضرت
 فاطمه اسمانیت عمیر اطلب فرمود و گفت طلعمی هیا کن که چون فرزندم
 بیایند تناول کنید چون زمانی بر آمد شاهزادگان باز
 آمدند اسمان ایشان را در موضعی نشاند و طعام حاضر کرد شاهزادگان
 فرمودند ای اسمان گزیده که بی مادر طعام حوزوه باشم گفت
 که مادر شما اندک ملائی وارد شما طعام تناول فرمایید گفتند

حس

پنجم برخواستن حجره ماوراء آمدند و دیدند که تکب فرموده و
 حضرت مرتضیٰ علی بر بالین ایشان نشسته چون حضرت فاطمه
 ایشان را بیدار گفت با علی ایشان را یک زمان بر وضه بدرم فرست
 تا من بخندای خود را از گویم و عرض نیاز کنم حضرت امیر علیه السلام
 فرمود که ای جانان بدر ساعتی به تربت جد بزرگوار خویش روید که ماور
 شمار بخورست نامی بیاساید حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام
 گریان شدند و از پیش ماور سپردن آمدند و لبر وضه حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله آمدند انگاه حضرت فاطمه گفت که یا امیر و صحبت کنم
 بجناب تو حضرت بگیرد و آمد و فرمود که با سینه زمان چه در صحبت
 داری فرمود چهار وصیت دارم **اول** آنکه اگر نسبت بجناب تو از
 من سهوی شده باشد مرا بکل گنئی فرمود عا شاکه درین مدت

که درین مدت بخیری از تو واقع نشده که باعث طلال خاطرین
 شده باشد **و دوم** آنکه فرزندان مرا غیر زاری و اگر نقصیری از ایشان
 واقع شود در گذری **سوم** آنکه مرا در شب **دین** کنی **چهارم** آنکه با از زیارت
 من باز نگیری که من با تو انس گرفت **ام** حضرت امیر فرمود قبول کنم
 درین گفت و گو بودند که آواز مال و زاری حضرت امام حسن و حضرت
 امام حسین علیهم السلام گوش حضرت امیر علیه السلام رسید
 که می فرمودند ای پدر بزرگوار در حجره بکشانا و بیدار باز پسین مادر
 خود را به چشم حضرت امیر برخواست و بنزد ایشان آمد و فرمود ای
 جانان پدرت ما چگونه دستید که مادر شما درین وقت از دنیا
 می رود گفتند ای پدر مهربان هنوز بروضه جد بزرگوار خود داخل
 شده بودیم که خروش و ناله شنیدیم که امیر **پنجم** حنیبل سیکوید

که است فاطمه زهرا آمدند و اسماعیل فریح اللہ میگوید که شفیعان
 روز جزا آمدند و محمد حبیب اللہ میفرماید که بگرگوستان من آمدند
 چون بروضه سطر در آمدیم و سلام کردیم از مرتبه سنور حیرتگوار
 خود آواز شنیدیم که ای فرزندان بر گردید و دیدار یاز پسین مادر
 خود را در باب که ارواح انبیاء استقبال روح مادر شما آمدند
 ما این سخن شنیده برشته در خراب آمدیم پس خود را در آن خانه ^{بکنند}
 و براری تمام میسالیب میدزد و میگفتند که ای مادر مهربان چشم
 باز کن و با ما سخن گوئی و فرزندان را بنظری را بنواز چون آوازشان
 بگوش حضرت فاطمه رسید و دیده مبارک بار کرد و دست بگشاد و
 ایشان را در بغل گرفت و گفت ای نطلومان مادر بسیدانم
 که بعد از من بشما چه خواهد رسید و دختران خود را در آن وقت

وقت طلبید و همه را بحضرت امیر سپرد و امام سلمه فرمود که ترا
 من ابی هستی کن تا غسل کنم امام سلمه آب را حاضر کرد و آن شفیع
 و وجهان از آب غسل فرموده جامتها پاک پوشید و فرمود که پیش
 مرا در میان خانه بسین از ولع ازان روی لبت فرمود
 دست مبارک در زیر حشا کرده گذارده روی با سما کرد و گفت روز
 حضرت جبرئیل پیش بدرم آمد و قدری کافور جهت حنوط بیاورد
 و بدرم آن را سه حصه کرد یک حصه خود نگاه داشت و دو حصه بمن داد
 و فرمود که نصف ازان تست و نصف ازان علی است ای ساسان
 کافور در فلان موضع است انرا بگیر و نسبت شفق را از جهت حنوط
 ساز و باقی را بجهت مرضی علی نگاه دار بعد ازان فرمود که ای
 اسما بیرون برو و مرا با خسته خود بگذار تا زمانی راز گویم اسما

بروشت دید که از داروینیا بروضیه بقا انتقال فرمود اسما
 از بای درخت او روی بگفت بسیار کش می مالید درین
 حضرت امام حسن و امام حسین در آمدند و گفتند ای اسما
 چه حال دارد اسما را تا بمانده دست و پا کرده مقتدر از سر
 خوبت شد تا هر دو کان از صورت حال و قفشت ندو بگریه و زاری
 در آمدند فریاد و واد و پلاور گرفتند انا لله وانا الیه راجعون

مجلس سویم در وفات حضرت امیر المومنین علیه السلام

راویان امیر را با سوز و ناله و آواز غمناک اندوز چنین
 آورده اند که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام از خنک
 نبروان متوجه کوف کردید فرمود کیت که خنک ما را بکوف رساند
 این مجلس لعین پیش آمد و گفت با امیر المومنین اگر اجازت باشد

من بروم خدمت شرح شماره اکوفه نام حضرت امیرالمومنین ^{فرمود}
که برو کار خود خواهی ساخت **داوی کور** که حضرت امیرالمومنین در وقت
توجه به روان از همه جا مردم طلب سیده بودند و از زمین ده کس
بودند و این ملجم لعین از آنجا که بود چون ملجم ملعون بکوفه رسید
در محله و بازار سگشت و خرنش سیداد ناگاه بدرخانه رسید که
صد آسرو و دزد بر می آمد با ستاد و گفت که این مردم را
زین کار منگ کز نمی کنم پس از آن خانه جمعی از عورات بیرون آمدند
و سبب ایشان زنی بود **قطب سیده** نام داشت چون نظر این
ملجم لعین بر آن ملعون افتاد آتش عشق او در سینه بر کینه
اش افروخت و پرده حیا از پیش روی او برداشت و نزد آن ملعونه
آمد و گفت از کدام قبیله گفت از قوم بنی نهم **الرباب** و آن

و آن قبیل از قوم خوارج بودند و حضرت ^ص امیر المومنین علیه السلام
 در نهر و آن پدر و برادر او را با دهن تن از خویشان او بچشم فرستاد
 ابن محبم لعین پرسید که سیوه یا شوهر داری گفت سیوه ام ابن محبم
 لعین گفت مرا بشوهر بقبول میکنی آن معونه گفت ب شرط
 اول آنکه قتل ^ص علی ابن ابیطالب ^ع دوم آنکه مهر با صد و سیار
 زر سرج آداغای سیوم آنکه کینه خون بروی معنی ^ص برآید
 من آری ابن محبم لعین گفت کشتن علی علیه السلام کار لیت
 دشوار که او شهسوار شرف و مغرب است و شکنده کردن کشتن
 و عجب است ^{نظم} چو او بر کشند و لعن از غلام
 بلا کشتن لرزه در کوه ها چو در دست او نیره گردان شود
 بلای دلیران و گردان شود و گفت ای قطعه مهر و کینه ^{دارم}

اگر بدین ایجاب کنی قطره ملعونه گفت از همه چیز دور کند ششم
اما از قتل علی بن سطیب و زینب کذرم این مجسم ملعون گفت
و الله که من باین شهر مردم مکر ترا کشتن علی بن سطیب
علیه السلام و از ایجاب زکشت و کشت حضرت المؤمنین علیه السلام
درین محل مردم کوفه باقیته سال حضرت رفته بودند و حضرت
ابیر المؤمنین کوفه در آمد و اهل کوفه نهیست و مبارکبادی گفتند
تا بدر کوفه رسیدند و از مرکب فرو و آمد و دست مردم در مسجد
گذاشت و نماز بگذار و بوسه رفت خطبه بلع او او فرمود مردمان
را از عقوبت آستر ساند و لغت حضرت رسالت ه او ای سکرو
انگاه بجانب است بنبر کمریت حضرت امام حسن را دید و گفت یا
بنی که مضمین شهر ناهد یعنی ای پسر من ازین ماه

ازین ماه چند روز گذشته است و آن ماه مبارک رمضان بود نهار

گفت نقده روز پنجشنبه جیب بزرگ گرفت حضرت امام حسین

عبد سلام را دید گفت یا ابن کعب تقما شبه رناهد ابن

ای پسر من ازین ماه چند روز با مانده است گفت بزرگ روز انگاه

حضرت ابیر المومنین عبد سلم دست بر مخاسن مبارک خود فرو داور

گفت رؤ د باش که درین ماه مخاسن مرا بجون سرم خضا کنند و فرز

مرا بکشیم کنند و سین عشبه ارز و شد شهادت بود م اما لب من فرز

مظلوم و جیک کو شکان محرور مدر و غیر می سبت لا خو اند بود

و چون فرزندان مرا شهادت کنند و خبر شهادت ایشان بشما برسد

در صیبت ایشان بنا لید و از حضرت ایشان بگردد که بگردد تجا بر

اولا من ضایع نخواهم شد نظرم بر که امروز از بر

آن شبید ان غم خورد: یابد از اندازه بیرون نشادی فسترد او

ای عزیزان بکدم از حال حسن ما و آورید: کشته تلخ از زهر

دشمن عسل شکر خای او: پس حضرت آب المومنین علیهم السلام

از مسجد بیرون آمد و شبی در خانه حضرت امام حسن قطار

کروی و شبی در خانه حضرت امام حسین وز با از سه لقمه سال

نفرمودی گفتند یا آب المومنین چهر از یاوه ازین طعام تناول

نمفرمای فرمود که نزدیک است که بد رکاه الهی باز گروم من خواهم

که چون فرمان حق در رسد آلوده نباشم و این ملح لعین آن

شب در خانه قطار ملعونه بود و آن ملعون و وکس از اقربا خود

پیدا کرده یکی را نام شب لعین بود و دیگری را وردان تیسر

ملعون نام بود که با این ملح ملعون مد کار باشند و آن سه

و آن هر سه خاگ همه شب در حنا نه قطه کاشان را خوردند شش ماه را
 بزیر آب دادند چون وقت نماز یا مداد رسید حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام قصد مسجد فرمود و زبانی چینی که در آن خانه بودند و آن
 حضرت امیرالمؤمنین را نمیکنداشتند که بیرون رود دختران حضرت
 خواستند که ایشان را دور کنند آنحضرت فرمود که دست ایشان
 بدارید که ایشان توجه کنند که آنرا اند **بیت** آری آسائش
 عمر استوار نیست **دار فنا محل نبات و قرار نیست** حضرت
 امام حسن گفت یا ایتاه این چه فال است که منبری و دل های
 نادر و مستندان را انکار میکنی و جاهلهای مستمندان را برآتش
 در دینتوز حضرت امیرالمؤمنین فرمود ای جانان بدر این فال **بیت**
 اما دلم گواهی سب بد که درین ماه از حبه مقتولان خواهم بود پس

یک یک را در بر سب گرفت و بوسه بر سر روی ایشان می داد
و در آن سب کرد و از دور و دیوار آواز انفراف می آمد **بیت**
بر بستیم و دل بر داشتیم **صحبت** در برینه بگذاشتم **بیت** پس از خانه
پس از خانه بیرون آمد و روی مسجد آورد و گفت **خَلِّ سَبِيلَ**
الْمُؤْمِنِ الْمَجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَغْبُدُ غَيْرَ الْوَالِدِ
یعنی راه هر کس من جهاد کند زنده را در راه خدا که هر کس را و غیر من
حقیقی پرستش نکرده چون مسجد در آمد بانگ نماز گفت و مردمان را
بنماز آواز داد **بیت** چون نطق با ملعونه صدای اذان امیر المؤمنین
شنید این طبع لعین را از خواب بیدار کرد و گفت برخیز که علی **بیت**
در آمده و وقت آن است که در مسجد مردم مسجد **بیت** در وقت
فوت شود و در برو حاجت مرا بر آروم طلب **بیت** عفو را از من حاصل

از من حاصل کن این مجلس لعین برخواست و شمشیر خود برگرفت
 و روی بسجد آورد و حوز را همین اخسکان انداخت اما چون
 حضرت امیر المومنین از ادای تخیلت مسجد فارغ شده کرد مسجد
 آمده و خفتگان را بر آواز داد و سرپای خود باین مجلس لعین
 که برخیز و نماز کن و در تاریخ طبری مذکور است که حضرت امیر
 المومنین نوز با کس از منی گفت که شبست لعین بوردان ملعون گفت
 بیانا برو و یکبار شمشیر منم اگر از منی حط شود و دیگری
 و باین مجلس لعین گفتند که تو درون باش اگر کاری از ما ساید
 تو کار خود را بخون حضرت امیر از اذان فارغ شد و قدم
 در سجده گذاشت شبست لعین تیغ فرود آورد و بر طاق
 بسجد خود و شکست این مجلس لعین که صدای استغیث گفت

بگفت و او یلا لعین زمان مردم در دستند و ما را بگردد پس تیغ
بر کشید و در پیش محراب آمد و حضرت امیر المومنین علیه السلام
در نماز بود و سر کرده او را بجا آورد و سر از سجده دوم برداشت
آن شقی بد بخت رویا ه حرامزاده لعین تیغ فرود آورد و از وضو

بر آن موضع رسید که در حرب شدق عمر بن عبد دو لعین زخم
زده بود چون این ضربت بان محل رسید تا مغز سر مبارکش
شکافت شد حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت قوت
بودت الکعبه یعنی باز رستم کجای کعبه این محرم لعین
که این سخن بشنید از سجد بیرون آمد و آوازه افت که قتل
امیر المومنین علیه السلام را ضربت زود و کشتند خلاق
بیکبار روی مسجد آوردند شاهزادگان چون این

چون این خبر دل سوز غم اندوز را بشنیدند جاها چاک کردند
 و عمامه ها از سر خود بامینداختند و فریاد کنان مسجد
 درآمدند و در دست و پای پدر بزرگوار خود دست انداختند و
 وزاری سب کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست
 مبارک خود خون سببارک فرمایید و بر محاسن خود سب
 و تکلیف بدیخالی سوال کرد اصحابی علیهم السلام اطلاق گنم
 و بدین صورت فاطمه رضی الله عنها پنجم و بدین بیات غم خود
 حمزه رضی الله عنه شهادت داده تمام و بدین صورت بر آورم حضرت
 طیار را بنظر در آورم حضرت امیرالمؤمنین این کلمات را تقریر
 سب کرد و حاضران کوفت سب کردند حضرت امام حسن و حضرت
 امام حسین علیهم السلام زاری سب کردند و بعد از ساعتی این

عجم لعین را بر عمتش گرفت کشتان کشتان آورد چون ختم
آبیر المؤمنین بر این مدح است او فرمود که ای من بدامنی بودم ترا
شما گفت معاذ اللہ ایس حضرت امیر علیہ السلام فرمود که او را
بزنند ان برید و از سطوح مات و مشروبات آنچه من میخورد با من
اورا هم همان دهد اگر من صحت یافتم آنچه رضای من باشد
بعل خواهم آورد و اگر من در کدزم اورا بیک ضربت پیش
قرینم که او هم مرا از یک ضربت پیش ترزه پس حضرت امام
حسن و امام حسین برداشتند با گریه و زاری و ناله پشواره
از مسجد بخانه آوردند درین اثنا صبح دمیده بود حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمودند که ای صحیح صادق کجند ای
قرتان وی بر آمد و بحکم وی نفس زوی که در روز قیامت

قیامت از توشه اوست طلب خواهم کرد که تو چون صایدی
 گواهی دهی هست و جهان روشن شد عمر ابن نفعان حیراج را
 طلبیدند چون نظر حیراج بر جرأت فیتا و عامه از سیریندا ^{خفت}
 و جامه بر تن چاک کرد و فریاد بر آورد و گفت که این جرأت
 هر چه بر منیت زیرا که این شمشیر را بر زآب داده اند پس
 دیگر باره فریاد از جان فرزندان حضرت امیر المومنین بر آمد فرار
 زار بنالیدند و این واقعه در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
 واقع شد و حضرت روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را
 وداع فرمود و آنحضرت را در حجره خاص بردند ام کلثوم را آورد
 که ای دختر من برو و در راه بیند ام کلثوم بیرون آمد و در راه
 به لبست حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بیرون ^{نشسته بودند}

که ناگاه یافت آواز که لا اله الا الله شاهزادگان را و بگریختند

در بازگردند و درون حجره درآمدند پدر بزرگوار خود را و بدیدند که

بگوار رحمت الهی پیوسته انالله وانا الیه راجعون

مجلس بیستم در شهادت حضرت امام حسن علیهم السلام

راویان این بار جانسوز و نامتدان آثار غم اندوز چنین آورده اند

که چون حضرت امام حسین علیهم السلام بعد از وفات پدر بزرگوار از

حاکم شام از ازارها کشید و او را با فرستاد و حضرت را

ببخورانیدند و حضرت بعد از تکلیفات و تصدیقات کمال

از جناب ذوالجلال شدت شفا میخواست و حق تعالی ایشان را

شفا می داد تا آنکه تنگ آمد و برادران را طلبید و گفت که ای

برادران من هرگز درین شهر گاهی نیست دست بنوده ام

میخواستیم که چپ در تروز بموصل بروم که هوای فرحناک دارد
 شاید شاید که صبحی روی نماید و از کلبه ابرم پس با ابن عباس
 و جمعی از خواص خود روی بموصل گذارست چون بجوای موصل رسید
 اسل شهر چون خبر رسیدن شاهزاده شنیدند به استقبال بیرون آمدند
 و بقدموس شتافتند شادی کنان بر کاب سعادت آنحضرت
 و غسل شکر موصل گردیدند و درینولانا بنیای طهارت و باطن از
 اسل و مشق همراه آنحضرت یافتند بود و حاکم شام
 او را فرستاده بود و کنان عصا او را بر سر آب داده بود
 که در وقت فرصت سر عصارا بر با مبارک آن امام معصوم
 مظلوم رساند و آن حرام را زده و دایت قلبی با اهل بیت
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم تمام داشت و در کین بود

که سر عصارا با حضرت سایند ملاکن فرست نیافت اتفاقاً

روزی ان امام سطح لوم بدر شش پسته با باران در سخن بود که احکام
زاده از مسجد پروان آمده بدر مسجد تکب کرده سخن ان امام بی

و بی کسیت و قابوی خود می جست استه استه حوز را بر دیک

امام سایند سر عصارا بر زمین می گذشت قضا را بر پشت با

مبارک ان حضرت آمد و او معلوم کرد که هر بای مبارک حضرت

عصارا سیده بقوت تمام چنان روز کرد که سر عصارا زلف پاک

مبارک ان امام سطح لوم پروان فرست ان حضرت آبی کشید

و ضعف کرده و بای مبارک هماندم ورم کرد باران ان حضرت

خواستند که ان شقی بد بخت را القبل آوردند ان حضرت فرمود که

دست از وی بدارید بخت انکه بطاهر کور است بیاطن نیر کور است

نیز کورسنت و در قیاست نیز از کور کور مسجوت خوانده بود حضرت
 امام حسن از آنجا بمنزل خود آمد و از دزدان خودی ناله بسیار
 در دناک سیکشید بوزان جراح را طلب شد آنگاه چون چشم جراح
 بر آن زخم افتاد فریاد بر آورد و عمامه بر زمین زد و گفت که
 این آهن را بر سر آب داده اند چون جراح مرد و ابائی نبود و محاکم
 مشغول شد و زهر را از عروق شاهزاده بیرون کشید و در
 روز آن امام فرصت یافت باز متوجه مدینه شده **در ایستگاه**
 که بشام تشریف برد و بجا کم شام محبت ثابت کرد و حاجت
 داد با مخالفت بخوری بجان اجماعی ملعونه تشریف فرسود پس حاکم
 شام الیسونیه دلار از رواده و عقد جواهری و شیشه زهر
 هلالی بر مهر خود داده پیش شاه ملعونه فرستاد و گفت

که روز نهم حضرت امام حسن بن علی را با زکاتش عشق
توتزد و یک شمشه که جان نرید علی علیه الغد را بسوزد و آسمانی ملعونه
چون مروارید بدید و این سخن آن مهر آینه شیند بتدبیر قتل
آن امام مظلوم ابن سبط لوم مشغول شد پس آن ملعونه دو مرتبه
از آن زهر با حضرت خورند و هر مرتبه آن حضرت بر وضو
جذب بزرگوار رفت شغامی یافت و آن ملعونه این خبر بوالی م
فرستاد که دو مرتبه آن زهر با حضرت خورند دم کارگر
نیامد پس والی شام زهری دیگر که زهر قاتل بود فرستاد
و گفت که اگر توانی دست در پی ازین با حضرت در رطب بخور
روزی آن حضرت بجانہ اسما آمد عرض نمود که یا امام خرمای ترا از
خرماستان نازه آمدند اگر سیل بخرمای و آن حضرت با خرما

و آنحضرت با خرمائی تر رعیت تمام بود فرمود بسیار آن
 آن ملعونه از آن خرمات طبق پر کرده نصفی از آن بر آلوده نشان
 گذاشته پیش حضرت امام حسین ^ع گذاشت آنحضرت فرمود
 که تو هم در حوزون سوخت کن آن ملعونه ز هر آلوده
 میخورد و آنحضرت از پر دوش اول می فرمود برو اینتی بهفت
 خرمات اول نموده که در دوش کم بر آنحضرت طاری شد و او
 میگردان حال بر آمده روضه بزرگوار حوز فرشته
 شکم مبارک خود بتر جیب خود مالید ^ع استد عا شفا نمود
 از برکت ^ع بزرگوار شفا یافت و ترک خانه اسما کرده و در حق او
 بد سخنان شده بخانه حضرت امام حسین ^ع تشریف می داد
 پس و آن شام قدری الماس بوده و خط استیاق نیز نرزد

آن ملعونه فرستاد و آن ملعونه هر چند جهد میکرد هیچ
نخوتد بتر بخاطر او نیرسد که آن امام معصوم را آزان
الماس دندان شنبست و هشت نم ماه صفر بود که فتد ری آزان
بر گرفتند و رو بنزل آن امام کرد و با خود گفت که اگر کسی مرا
ببیند بگویم که مرا پیش ازین تا مفارقت حضرت امام حسن
مانده آمدم که ملاقات کنم و اگر کسی نه بیند کار او بازم
و با نذرون آمد و از روزنه خانه نگاه کرد و دید که شا سر آمده
تکیه فرموده در خواب شده و دختران و خواهران کردوی نشسته اند
ساعتی صبر کرد تا ایشان را نیر خواب در بود و فرصت را غنمت
دانسته آهسته آهسته با نذرون آمده کوزه که بر بالای بالین الحضر
سرمه بود آزان الماس بر روی بارچه ریخته و دست بماند

بمالید تا آن الماس در آن آب بشد و مهر کوزه بحال ماند
 و بشتاب باز گردیده بنزل خود روان شد ساعتی بگذشت
 که آن امام مطمطم و غیره مصوم از خواب بیدار شد و خواهر
 خود زینب را فرمود که بر خیز حالا مطمطم مصطفی و پدرم علی
مرتضی و مادرم فاطمه را اعلیهم السلام مرا در خواب دیدم
 فدای آسپ ورتما وضو کنیم و خود دست مبارک دراز کرده
 آن کوزه را برداشت و مهر را مطمطم مطمطم آن آب را بخورد
 و هنوز اندکی خورده بود کوزه را بر زمین گذاشت و آب کشید
 و فرمود که آه این چه آسبت که از حلق تا نامم باره باره
 پس کسی را بطلب برادر خود حضرت امام حسین فرستاد
 چون بسیار دور او را در عین گرفت و گفت ای برادر باره

که دیدار ما و توبقی است نشاد ای برادر جد بزرگوار خود را
در خواب دیدم که با پدرم علیه السلام رضی و ما درم فاطمه علیها السلام
در پشت بخراسیدند چون حسین علیه السلام بجانب من ایستاد گفت
ای فرزند من مخور که از دست دشمنان خلاص شدی فردا
بیش ما خواب بود بدار شدم و ازین کوزه آب خوردم از حلق
تا بنامم برید حضرت امام علیه السلام حسین علیه السلام خواست که آن را
بخشد حضرت امام حسن علیه السلام کوزه را گرفت بر زمین زد چون
آب بر زمین رسید شکافته شد و دروشکم بر شاهزاده
ستولی شد و بر زمین نشاد و هر ساعتی میگرد و پاره
از جگر آن معصوم در طشت میرنجت نظم که رحمت سوره
الماس زبیره در مدحش که زهر گشت از آن آب خونگوار حسن

حسن: در اندرون صد و هفتاد و پاره شد جگرش همه
 ز راه کلورنجیت در کینا حسن: بزنگونه الماس شد در نزد
 قادم: سفر حج لیاقت ابدار حسن: ز باغ عشرت پیمبر از
 خزان ستم برنجیت لاله و نرین ز نوبهار حسن **راوی** گوید
 که ساعتی برین بگذشت که روی امام سبط سوم مایل بسزیه شد
 چون حضرت امام حسین زو برادر خود را بنزد دید و است
 که زهر کارگرش بدلی خست بسیار عیاشا از سر سبارک بر زمین زد
 فریاد و فغان بر آورد و حضرت امام حسن فریاد بر آورد
 که ای برادر فرزندان مرا بغیر از تو محرمی و عن خانری نیست
 خودش از حاضران بر آمد **راوی** گوید که در آن وقت حضرت
 امام حسن گفت ای برادر از خست معراج پیمبر مرا جبر است

که در آن زمان که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بمکه
بروندند آنحضرت در ریاض بہنت نیر میفرمودند کہ حجرت مبارک
و قصر فتادیکی از مرد بسزود دیگری از یا قوت شرح حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ صاحب این دو قصر کہ باشند
جبرئیل گفت یا رسول اللہ کی آزان حسن است و دیگری آزان
حسین است تو کی را از سر و دست کہ کسب از کسب مایل
بسنی شود کہ انرا بر سر بکشند و کی را از سار مبارک بخون
سرخ کنند و از سرخ اورا مثل نایت این گفتند و حضرت امام
حسین را اورا برگرفت و روی بهر روی بدگر سید دادند و
زار زار سب گریستند کہ سبح را طاق شاید احوال ایشان
نمود حاضران نیر بالتفاق ایشان گریه کردند و از درد و دلوار

دیوار او از کربه می آمد **روایت** که حضرت امام حسن استوار
 بخانه طلبید و فرمود که ای بانوی ناسازگار من ای
 وای یار و وفادار من بگرامه گرم و زیدیم که فرزندان و برادران را
 از حال تو بخرد از مگردانیدم و پیرده از روی کار تو بزدانم
 و مهم ترا بحکم قیامت کنز ایشتم از خدا، هیچ شربت **سایه**
 دوستان و دوستان چنین میکنند که تو کردی **سبب** ای یار
 کسی یار و وفادار شد که من چون یار دل انگار شد تو دوست
 مگو دشمن خود گیر مرا که دشمن خویش را چنین زار شد **درود**
 از روی بگردانید و فرمود برو که انشاء الله برادر نرسی **الکاه**
 همه فرزندان و برادران طلب کرده تهقوی رطبت و صیت فرمود
روایت است که ام کلثوم را گفت ای خواهر دل انگار من

وای یاد کار پذیر و ماور و حیدر بزرگوار من فرزندم قاسم را

حاضر گردان ام کسوم لفرمود تا قاسم را بسیار و نزد حضرت امام

حسن دست قاسم گرفت بدست حضرت امام حسین و او

و گفت ای برادر زندان دختر زانا فرود قاسم کردم چون

وقت آمد بوی بسیاری و تعویز نوشتی بر بازوی قاسم

چون شب است و نیم صفر در رسید حال بر آنحضرت بگردید بر او

ران و فرزندان و خواهران حوز را و اداع فرموده دیده بسیار

بر هوشم و وجان بجان آفرین سپرد انالله وانا الیه راجعون

مجلس نهم در شهادت حضرت مسلم عقیل علیه السلام

اما را و پان احبب ارجان سوز و حاکبان حکایت نم اندوز

چنین روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام

علیه السلام دید که رسل و رسائل کوفیان از حد گشت در خواب
 نوشتند که نامه های شما بمن رسید و مضمون معلوم کردید من حالا
^۴ مسلم عقیل برادر خود را که پسر ^۳ اسم بن است و بنویس و علم از آن
 پسر ^۲ استه و بجای من است او را می فرستم اگر شما با وسعت کنند
 و او بمن بنویسد که بهتران شما را رغبت تمام و اعتقاد نهایی است
 روز بیستم پس ^۵ مسلم را با که از کوفه آمده بود و نذر وانه نمود
 چون ^۶ مسلم مرخص شد و روانه گردید و در راه دید که صبا ای ای هوا
 صید کرده و بچ نمونه ^۷ مسلم آن را دیده بفال بد گرفت بهر
 بخدمت حضرت امام حسین آمد و اظهار نمود حضرت امام
 حسین فرمود که ای ^۸ مسلم مگر از فرک سترسی ^۹ مسلم عرض نمود که ای
^{۱۰} مسلم مگر از فرک نمی ترسم آدمم که تا دیدار مبارک شما را

باز به بیستم می‌دانم که بار دیگر ملاقات تمام میسر نخواهد شد پس
مسلم گریبان و نالان از آنحضرت وداع شده با جمعی که از
کوفه آمده بودند روانه گردید و در بیدین گذشت شب و روز
بسیرفت تا بیدین رسید و بسر روضه منوره رسید کاینات علیه
الصَّلَاة رفت زیارت کرد و روی بمنزل خود نهاد و دو فرزند
خود را که با کف الفت کمال داشت همراه برداشت و اسل و
عیال خود را وداع فرموده از مدینه بیرون آمد و بر بی بی ساند
که او را از راه بادیه بکوفه رساند چون منزل رسید رفت آن
بسیر راه کم کرده هر چند ترو و پیونده راه را نتوانست پیدا کرد
و از تشنگی در آن بادیه مهلک با فرزند آن بهر ارحمت خود را
باب ساند و مسلم با آنش بجران حضرت امام حسین

امام حسین میخواست و زار زار میگریست و میگفت **بیت**
 بیشتر نم بر نفس از دست فرات فریاد آه کننا که زارم سر سینه
 تبو باوند **القصر** سلم هزار شفت بکوفه رسید و لبترا مختار
 فرو آمد دوستان بلا دست وی رسیدند و نامه حضرت
 امام حسین ایشان نمود و بعد از مطالعه کوفیان پیونفا بگر
 در آمدند و مردم بخدمت **مسلم** می آمدند و اطهار سعت تا قر
 بست هزار کس در آمدند چون **مسلم** دوستی یک جتی کوفیان را
 نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت که اهل کوفه رغبتی
 تمام بجناب شما دارند و قریب است هزار کس بدایره سعت
 سرا فراز شده اند هر وقت که بخاطر سبارک برسید باینجا
 توجبه فرمایند اما نمازان کوفه احوال **مسلم** را قلمی ننوده

بنزد یزید علیه العفره نماوند چون این خیر یزید لعین رسید

نامه لعبد اللہ زیاد لعین نوشت کہ مسلم بن عقیل کوفہ آمدہ

از حجت امام حسین از مردم کوفہ سعت بیستاند باید کہ بکوفہ

روی و مسلم را با تالیق او ی لقب لسانی و سر مائی اش

نزد من فرسی چون نامه لعبد اللہ زیاد لعین رسید شاد شد

و اسباب سلطنت ظلم و کید مہیا ساخت و روی کوفہ

نہاد چون آن لعین کوفہ رسید مسجد قبت و عیان کوفہ را ^{طلب}

نمودہ کھنڈید و دشت نمود چون مسلم از آمدن لیسر زیاد خبر

دار شد از خانه محنتا سپردن آید بخانه مائی عروہ رفت گفت

ای مائی من درین شہر غیر مہم و تو مردم کوفہ را مہی شناس

پناہ بتو آورده ام پس نزدیک حرم خود حجرہ بکھت او

بجهت او تریب **داوود** **م** در آنجا فرار گرفت اما پس
 زیاده لعین هر چند سعی کرد که **مسلم** را بدست آورد نتوانست
 ولی بمنزل او نمی برود اما که خراور در حین آن مانی بن عروه یافت
 و مانی را طلبید و قتل رسانید **مسلم** از قتل مانی بجانه محمد کثیر
 رفت مردم این زیاده لعین را اکاه کرده اند بدان ملعون
 بعد از جنگ بسیار محمد کثیر را بدرجهت رسانید چون خبر شهادت
 محمد کثیر آمد و سوار شد و فرزندانش **محمد** **م** شریح قاضی که اواز
 دوستان اهل بیت **علیه السلام** بود فرستاده در محافظت
 طفلان خود سفارش کرد و سپرد و خود راه شهرش گرفت
 که بیرون رود حارث شامی لعین را با دو هزار سوار دیدگی گفت
 ای **مسلم** بجای بروی که دروازه مار شهر را بسته اند **مسلم**

تندی چند از آنجا که نشت صبح روشن شده بود و حارث
لعین را چشم بر سرم داشت و دید که بر مرکب نشسته و نیزه در
دست دارد و زره پوشیده و تنی حایل کرده اما شجاعت
از وطن هر بود فی الحال حارث ملعون نترسید پس ز یاد لعین رفت
و گفت که مسلم را در بازار در و در و دران دیدم که روی بجانب بصره
گذارده میرفت پس ز یاد لعین چون این سخن بشنید نعمان ملعون را
با پسر شاه سوار از عقب او فرستاد مسلم باز برگشت جمعی سواران را
که از عقب می آیند فی الحال از مرکب فرو آمد و مرکب را
رها کرد و مرکب را زار و درون گران روان شد و خود را
بمسجد و دران گذاشت و درون مسجد درآمد و در کنج نشست
نعمان لعین بی اسپ گرفت و میگشت تا بکوچه حلاجان رسید اسپ را

اسب را بید و از سالم آفرینانست مرکب را گرفت پیش
 زیاده و لعین آورده صورت حال را باز نمود این زیاده ملعون گفت
 تا در و از های شهر را قرار گرفتند و شادی کردند که هرگز هر
سالم بیاد و راه را از مال دنیا غنی کردند مردم بخت و
 جوئی سالم فتادند و مسلم کردند و نشه در آن سجد و سرانه بود
 تا شب در آمدت دم از مسجد بیرون گذاشتند و بیدالت که کجا
 بیروم و با خود میگفت درینا که در میان دشمنان گرفتارم
 و از حسین بن علی برکنارم نه محرمی دارم که با او زمانی را از کوم
زبانی نه قاصت که بیایم بنزد یار بروم نه محرمی که سلامی ان
 و یار بروم فتاده ایم شهر غریب و یاری نیست که قصه
 ز غریبی شهر یار بروم سالم سرشته و حیران دران محمد سنگ بید

تا بدر سیر رسید و دید که پسر زنی بر در آن کسالت نشسته و تسبیح
در دست دارد و نوکر الهی سخنان در نام آن طوع به بود مسلم
گفت یا هست التذوقانی که مرا شربت آبی دهی تا حق تعالی
ترا از تشنگی قنات نکند ای دار و طوع بر رفت و کوزه آب
خاکسار و مسلم با شایسته و جانان است پسر زن گفت
ای جوان شهرت بر آشوب بر خیز و بجای خود برو مسلم گفت
ای مادر من مرد غیر منم از خاندان عزت و شرف از بار روید
خود و در مانده جاندارم که بروم اگر مراد خانه خود جای دهی آید
چنان است که حق تعالی ترا در روضه رضوان جای دهد طوع
پرسید که چه نام داری و از کدام قبیله گفت از محنت زدگان
ستم رسیده چه پسر سی طوع سب التذوقانی که مسلم گفت من پسر عم حسین

حسین ابن علی امیر مسلم نام دارم کوفیان با من بیوفایه
 کردند طوع بیطوع و رغبت درت درم مسلم است او به منزل
 خود آورد و از مطعمات و مشروبات آنچه داشت حاضر ساخت
 مسلم طعام تناول فرمود و بر بالین آسایش نهاد و درین اثنا
 پسر سوزن پدید آمد که مادرش تر و بسیار در آن خانه وارد
 برگرفت ای مادر شب ترا عجب حال است مادر گفت ای پسر
 بکار خود مشغول باش پس بسبب الغلبه بسیار نمود که البته مراجع
 مادرش گفت بشرطی که افشایی این راز کنی پسر قبول کرد
 و سوگند خورد و مادرش گفت این مسلم ابن عقیل پسر عم
 اناام حسین است که پناه بجانه ما آورده و من مرا مست
 ابو بجای آرم پسرش خاموش ماند و خبری نگفت الفصل مسلم در آن

شب خواب شفقت دید پدیدار شد و وضو کرد و از حضرت امام
حسین و از فرزندان خود یاد آورد و زار زار گریست **ربا** بسیار
ای اشک تا بر زور کار خویش تن گریم چون شمع از محنت شهبائی نار
خویش تن گریم مدارم مهربانی تا کن در حال من گریه اسمان بهتر
که خود بر حال زار خویش تن گریم چون روز نشد پسر آن
پیره زن بدر خانه ابن زیاد لعین روی بختاد در وقتی که مستاد
ندامی داد که هر که خرم را بسیار داد او را از مال دنیا غنی گرداند
و اگر سچان کند آن خانه بغارت برند و صاحب خانه را بقتل
رسانند چون این خبر پسر پیره زن شنید پیش ابن زیاد لعین رفت
و خبر مسلم را رسانید آن ملعون فی الحال سینه سوار محمد اشعفت
لعین داد بخانه پسر زن فرستاد و کرد آن خانه را گرفتند

گرفتند حضرت مسلم نماز با دعا گذارده بود که آواز سم
 اسپان بگوشش اور رسید و آنست که بطلب من آمده اند سلاح
 در بر کرده و زره پوشید شمشیر علم کرده از خانه بیرون آمد
 و آن شب یصد سوار بر او یکبار حمله کردند مسلم چون سیرت شرم
 آلوده بر ایشان حمله آورد و صد کس را بجهنم فرستاد و خبر با بن زیاد
 رسید که مسلم صد کس را قتل آورده پس زبا و لعین پیام
 فرستاد که او را آمان دهد و بمنزل من آورید شصت لعین
 گفت ای مسلم خود را در معرض هلاکت بیندار آسیر تر آمان
 داده مسلم گفت که مرا از آمان شما احتیاج نیست و باز برای
 حمله کرد و چنانچه آن سکان از جمله او عاجز آمدند و بالائی دیوارها
 رفتند مسلم را تنگ باران کردند و تن نازنین او را مجروح

شربت آب از دست همان سیرزن متدح آورد
 و مسلم متدح بر لب گذاشت آب به شد و دندانهای مبارکش
 در متدح رخت قدح از دست پدید حنت و فرمود که آب
 حوزون با بقیاست نتا و در زبان حال می گفت **مطفه**
 ای باد صبا ز روی یاری **شوی** حرم خدا گذر کن
 شاهزاده حسین را چو شنی **پیش** حش فخر کن
 بر کوی که مسلم شمشیر **شکسته** تو چاره دگر کن
 ناگاه حرامزاده از عقب او در آمده غیره بر پشت مبارکش زد
 که از پای درشت او طالع از اطراف او درآمدند و او را
 بگرفتند و نزد پسرزاد لعین بردند چون کجانه او درآمد سلام
 نکرد و گفتند چرا بر آبرو سلام نکردی گفت **ترا** آنکه درین سلام

نه سلاستی و نیامی بنمونه سلاستی عقب پسر زبا و لعین گفت
چرا بر امام زمان برآمدی و این فتنه با بر کنجی سلم گفت
من بفرمان امام زمان حسین ^{علیه} درین شهر آمدم و آنچه کردم
برضای حق کردم اما اسل تفاوت گذاشتند که حق بمرکز
قرار گیرد پس گفت می دانم که ای ابن زبا و بکشتن من امر عیاشی
کرد پس شخصی از قبیله قریش را بگو که پیش من آید تا وصیتی دارم
پس با زکیرت پسر سعد را دید گفت ای پسر سعد وصیت
دارم اول آنکه اسپ مرا با سلاح من بفروشی و درین شهر
سیصد درم قرض دارم آدا کنی و دویم آنکه چون مرا بکشند
و سر مرا نزد یزید بپسند بزنند بعد مرا در محل مناسب دفن نمایند
سیوم آنکه نامه بجانب حضرت امام حسین ^{علیه} سلم نویسی که کوفیان

که کوفیان بوفای کردند و پسر عمت را کشتند ز بهار ز بهار
 بکوفی ساهی و بر قول کوفیان اعماد و نصر مای پسر زیاد
 علیه السلام گفت کیت که سلم را بر بام کوشک برد و سرش
 از تن جدا سازد این عمران لعین گفت کار من است که او
 امروز پدر مرا کشته است پس آن حرافزاده دست سلم را
 گرفت بر بام کوشک برد و سلم در آن حال می رفت و درو
 بر عمت رو میگفت ای بار خدا یا تو بهتر میتی و روی بخا
 مکه کرد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله آیا از حال مسلم
 خبر داری که چه بیکدزد و دوزیر بام نمیگردد مردم بسیار
 استاده دید گفت **نظم** ای کوفیان چه سرزنش ^{کنند} خدا
 باری تن مرا بسوی خاکدان برید **شعر** هر کار روان که جانب مکه روان ^{شود}

بیراهن مرا بسوی کاروان بریدند کوی دگر بر آید اخصر باد
کارند نرد حسین جانم خونین نشان بریدند چون طلعکان من جز
از من طلبتیدند از من بختی سوئی آن طلعکان بریدند پس مسلم
دست بدعا برداشت و کلمه شهادت بر زبان راند این
عمران لعین خواست که تیغ بر مسلم زند و دستش خشک شد
و در هوا جانم سپرزیا و لعین گفت ترا چه واقع شد جواب داد
که مروی با هیبت در برابر استاده انگشت بدان گرفته
من آزان ترسیدم این زیاده لعین گفت خواستی که کلمات
عادت کاری کنی و دست بر تو استیلا یافت پس دیگر
برافزستاد چون بالای بام برآمد جمال با کمال حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را دید زهره اش

زیره اش بترکید و رینو لاشای شو می طعون بیامد

و سلم را شهید کرد و ایند خروش از آسمان و زمین

بر آمد و حسب بارکش را از بام کوشک بر برداشت

و سرش را تر و این زیاده لعین برد و انالله و انالیه راجعون

مجلس ششم در شهادت بر دو پسر مسلم عقیل علیه السلام

اما راویان جناب روزنامه ملان آثار چنین روایت کنند

که بعد از قتل مسلم عمّازان باین زیاده لعین گفتند که مسلم را

دو پسر بارو مائی چون ماه و گیسو مائی چون مشک سیاه درین

شهر پنهان شده اند که نه ماهه تا شباع روی ایشان وارد

و نه سبیل تا بگیسوی ایشان می آرد **پت** روی چکونه

روی روی چو آفتابی **پت** روی چکونه سوی هر سلقه

پیچ و تاب بی این زیاده لعین گفت تا سنا و گشت که پسران
مسلم از خانه هر کس که پنهان باشند و سنا آورد و اگر مرا
معلوم شود بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و صاحب
آن خانه را بقتل رسانند و ایشان در خانه شرح قاضی
بودند چون سنا دی برآمد شرح ایشان پیش خود خواند
چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار لغزه زد و گریه کرد
و شاهزادگان از قتل پدر آگاه نبودند چون گریه شرح را
دیدند سگی در دل ایشان افتاد و گفتند ایها القاضی ترا چه
واقع شد که ما را دیدی و گریه آغاز کردی و دل ما غیر زبان
بالش حیرت سوختی قاضی هر چند خواست که این راز را
پنهان دارد اما نتوانست **پت** ناله را هر چند میخواهم

میخواستیم که بپوشانیم **:** سینه سبکو بد که من تنگ آدمم فریاد
 کن **:** قاضی خروش بر آورد که ای محمد و مزارادگان بدانید
 که پدر شما که **های سیادت** و **اختر ریح سعادت** بود بیال
 شهادت بجانب ریاض بهشت پرواز نمود و حق سبحانه و تعالی
 شمارا اجر خزریل و صبر جمیل کرامت کند و پسران مسلم چون
 این شنیدند هر دو پشوش شدند و چون بخود آمدند جامها
 چاک کردند و عمامها از سر برداشتند و کسوهایی مشکین خود
 پریشان و فریاد یا آبتاه بر کشیدند و گفتند ای قاضی
 این چه خبرد لسوز و سخن غم ایندوز است که با سینه و فریاد
 و او یلاه و ناله و اغرت تاه بر کشیدند قاضی گفت که ای ضنا
 زادگان حالا این وقت ناله نیست که کسان ابن زیاد لعین

در طلب شما میگردند و من درین شهر بخت همت
زده ام و دشمنان در تفحص حال منند اکنون شکری کرده ام
که شمارا بسی پارم تا بیدینه رساند ایشان را ترش این
زیاد خاموش شدند و غم پدر فراسوش کردند چون شب درآمد
قاضی هرچی را بچاه ورم بر بیان بسته و پس خود اسدرا
امروز پروین شهر کاروانی فرود آمده عازم مدینه است
ایشان را بیرون چکی که آثار صلاح در شما اوطا هر باشد
بپارتا ایشان را بیدینه رساند اسد ایشان را در شب
تا برواشته از دروازه عراقین پروین برو قضا را کا
روان همان زمان کوچ کرده بود و سیاهی ایشان می نمود
گفتند ای جوانان اینک فاند میروید و بروید و بد ایشان

و بد ایشان طحق شوید شاهزادگان در پی کار روان روان
 شدند چون تدی چند بر رفتند سیاهی کار روان از نظر
 ایشان غایب شد و ایشان هراسان شدند و راه کم کردند
 ناگاه عسمان چند با ایشان در حوز و ند ایشان را گرفتند
 و دانستند که ایشان پسران مسلم عقیل اندا عبر عسمان
 دشمن خانندان اهلیت بود و در دم ایشان را نزد پسر زیاد
 لعین بر روان عرا فرزاده ایشان را بر زندان فرستاد و بنا
 به نیزید بلب نوشت که دو پسر سلم را که در سن و شش ساله
 و هفت سالگی اند گرفت هر پندان کردم هر چه حکم شود بجا آرم
راوی گوید که زندان بان مردی یو پاک اعتقاد و و ستار
خانندان مصطفی و نام اوشکور بود چون آن دو شاهزادگان

بزنندان بروند و بوی سپردند در جای مشکویشان را
بنشانید و همه روز که خدمت بر میان جان بسته در مقام
ملازمت ایشان استاده بود و طعامی از برای ایشان آورد
چون شب درآمد و غوغای مردم فرو نشست مشکویشان را
از زندان بیرون آورده بسراه قادیان رسانید و آنکسری
حضور ابدیشان داد و گفت راه این است بروید تا بقاوه
و آنجا برادر مراد طلبید و این خاتم را بوی و سپید تا او شمارا
بدین رساند شاهزادگان مشکو را داد عاگردند و روی براه
آوردند اما چون تدریجی راه رفتند بار دیگر راه گم کردند
و آن شب تاریک و بیکسری کردید و چون روز روشن
برادر بزرگتر به برادر خود گفت ای برادر ما هنوز بر در شهرم

شهریم سب و ابدست جمعی دیگر گرفتار کردیم پس در وقت
 چشمان خلستانی بود روی بد آنجا آوردند چشمه ابلی
 دیدند و بر لب آن چشمه درختی سیال خورده و میانش پهن شده
 شاهزادگان همیان اندرخت پنهان شدند و چون
 هنگام طلوع افتاب شد کبوتری بسیار دافتاب در دست
 داشت چون بکین آن چشمه رسید عکس صورت آن در
 طفل معصوم در آبتابیده نمود چون بسیار کسبت نظرش
 بر آن سلطان لومان افتاد و فتاب از دست بگذاشت و پسر
 که شمشان چه کسانی گفتند مادر کو دکان سیم و غریب
 و محزون از پدر مادر دور افتاده راه کم کرده ایم بدین
 درخت پناه آورده ایم گفت پدر شما که بود چون نام

پدرش نیند آب حسرت از دیدن روان کردند کینزک گفت
نحمان بیرم که شما فرزندان اسلم آید گفتند ای جاریه تو بیکانه
یا اشنائی دوست و غاداری یادشمن جفا کار کینزک گفت
من دوست دار خاندام و بانوی دارم که او نیز لاف صحبت شما
بیزند بیا سید تا شمارانزد او برم پس ایشان را برداشته
آورد و بردر خانه استاده کرده خود پیشتر بخانه رفت بانوی
خود را بشارت داد که اینک فرزندان اسلم را آوردم بانو
متنعف از سر برگرفت و بپژدگان پیش کینزک انداخت
و گفت تیرا زمال خود آزاد کردم پس برو با برهنه نزد فرزندان
دوید و در دست و پا ایشان افتاد و یک را در بر گرفت
و بر خواری و بر گرفتاری اسلم ایشان را رزار سگلت

سیکریت و چون ما در مهربان بر احوال ایشان بنالید
 و میگفت و ای برسانیکه بر شامم کرده اند ایشان را
 بخانه آورده بنشانید و طعامی حاضر ساخت و شامرا و کان
 طعام خوردند و جای نیکو برای استراحت ایشان ^{حت} بسیار
 و کثیر را گفت که از زهار این راز را از شوهرم مخفی دار
ای کوی که چون شکوه را این دو معصوم را از زندان رها کردند
 و نمازان این خبر به این زیاد ملعون رسانیدند آن لعین بشکورا
 للبیده گفت چرا پسران سلم را رها کردی گفت برای رضای
 خدا و خشنودی محمد مصطفی آزاد کردم گفت مگر از نیریدتر سیدی
 گفت هر که از خندانتر سید از نیریدتر سید نگاه این زیاد
 کم داد تا بشکورا را بر عقابین کشیدند و ^{تا زیاده} چندان

زند که جان بحق تسلیم نمود و سناوی نمود که هر که پسران مسلم
آورده حاضر سازد سب و خلعت بدم و اگر کسی بپان سازد
اورا بقتل رسانم آورده اند که چون آن موسی صلی الله علیه و آله ^{و طفلی}
معصوم ستم کوم را بخانه خود در جای محفوظ نشاند و ایشان
دعای خیر و رزق او کردند چون شب شد شوهر لغزش بیاید کوفت
و نالان زن گفت ای مرد امروز تا حال کجا بودی گفت
صبحی بدر سرائی آمی رفتم بودم سناوی میگردند که مشکو
زندان بان پسران مسلم را از زندان آزاد کرده هر که ایشان
بگیرد و بیاورد امیر او را از مال دنیا تو نگر کرد و اند من
بطلب ایشان رفتم بودم و چپند مرکب تا ختم که اسپم سلاک
و از مقصود خود اثری نیافتم آن سوسن گفت ای مرد از جن

از حسد ابریس چگونه تا جوانمردی بود که آن دو دو نیم مصلوم را
بگیرد و بدست دشمن دهد آن ملعون گفت ترا با هیفا چکار طعانی
که داری بسیار آن چهاره طعم ام آورده پیش آن لعین گذاشت
آن سگ حسد لقمه زهر مار کرده چون پهوشان در خواب رفت
اما چون ثلثی از شب گذشت برادر بزرگ که نامش محمد بود از خواب
بیدار شد و برادر حوزو که نامش ابراهیم بود از خواب بیدار کرد
و گفت ای برادر بر خیز که ما را نیز خوابند گشت که درین عت
پدر را در خواب دیدم که با محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن مجتبی علیهم السلام و زیرباض بهشت میخراشیدند جوان
نظر حضرت رسالت پناه بر من و توفیق در روی بسیار
به پدر ما کرد و فرمود ای محمد چگونه دولت باری دارد

که این دو طفل معصوم را در میان دشتان گذاشتی پدرم
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله از دشتان من می آیند ابریم
گفت بخدای که من نیز این دو طفل دیدم پس بر دو برادر هست در
کردن یکدیگر کرده زار زار بگریستند که از گریه ایشان ملائکه
زمین و آسمان بس بگریست تا گاه از صدای گریه ایشان بگوش حارث
لعین از خواب بیدار شد و زن خود را گفت این صدا گریه گیت
زن بچهاره فروماند و جواب نتوانست داد و حارث
لعین گفت ای زن بر چرخ و چراغ روشن کن آن زن صاحب
چنان از حیرت کم شده بود که بر نخو است آن ملعونه خود پیر خوا
و چراغ روشن کرد و بدانشانه درآمد و کودک معصوم را دید
که دست در گردن یکدیگر انداخته بس بگریستند حارث لعین

لعین پرسید که شما چه کسی است ایشان گمان بردند که آواز
 دوستان است گفتند ما پسران مسلم بن عقیل ام حارث
 ملعون گفت **سبت** یار در خانه ما کرد جهان بس کردیم آب
 در کوزه و ما نشانه لبان بس کردیم **من** امروز در طلب شما
 چندان مرگ تا ختم که اسپم سلاک شد و شما در خانه
 من بودند ایشان چون این سخن بشنیدند خاموش شدند
 و آن بی رحم حیف کار بر یک را طبع بر حاره نازنین
 ایشان زوزه و کسوان مشکین ایشان را بر هم بست
 زن چهاره در دست و با آن ملعون است او را زار
 بگریست و گفت **ربا** بیاید او مکن برین غریبان
 رحیمی همسایه چون کریمان: این ما بفرق سببتلایند

در شهر غریب و بیخوابند حارث لعین بانگ برزن
ز که دم درکش و گرنه آنچه بینی از خود بینی زن چاره
از ترس خاموش شد آن ملعون بیرون آمده در یک
آن حسنه را قفل کرد و بجای خود رفت نخبت اما چون
صبح شد آن سیره را سینه دل ایشان را از حسنه
بیرون آورد و روی بلاب فرات گذاشت زن با
برهنه از عقب او میدوید و زاری میکرد هر بار که آن سگ
تنغ میکشید و رو باومی آورد زن چاره از یم تنغ او
قرار نمود و بدینوال میرفتند تا بلاب فرات رسیدند
حارث ملعون علامی داشت که با بسراوشیر خورده او نیز
همراه بود حارث لعین شمشیر برهنه کرده لوی داد و گفت

و گفت برو و این برود و گوید که راقتل رسان غلام
 تیغ بگرفت و گفت ای خواجه کسی را چگونه دل یاری دید
 که این دو طفل یکپناه راقتل رساند حارث لعین غلام
 و شنام داد و گفت برو هر چه ترا سب گویم همان کن بت بنده
 را با این و با آن کار نیست پیش خواجه فوت گفتار
 غلام گفت ای خواجه مرا یاری قتل نشان نیست
 حارث لعین گفت اگر تو ایشان کشتی من ترا بگشتم غلام
 گفت پیش از آنکه تو مرا کشتی من ترا ازین تیغ سلاک
 سازم حارث دست بر زد و سوی سر غلام را بگرفت غلام
 نیز بش او را گرفت پیش کشد خواست که تیغ بر وی
 زند حارث لعین سر دست غلام را گرفت و فوت کرده

شمشیر از دست او بگرفت غلام نیز تیغ خود را بگرفت و برو
مسکه کرد و حارث ملعون تیغ بر زد و دست راست غلام را
ببندخت غلام دست چپ فراز کرده که میان او را
بگیرد و بگذارد که حرکت کند و برین محصل زن و پسر در رسیدند
پسر پیش آمده میان غلام را بگرفت و بقبضید گفت
ای پدر شرم نداری که این غلام با من شیر خورده و مادر را
بجای فرزند است حارث ملعون بسخن پسر التفات نموده
شمشیر بر زد و غلام را اسلاک کرد پسر گفت سبحان الله از تو
سخت دل تر کسی را ندیدم حارث لعین گفت سخن کوتاه کن
و تیغ بر گیر و سر ایشان را از تن جدا کن پسر گفت والله
من هرگز این کار نکنم و ترا نیز نکندارم که مرتکب این امر شوی

شو به زاری میکرد و میگفت که خون شمان بناحق می ریزد
 ایشان را پیش پسر زیاد بر ما مقصودی که داری حاصل کنی
 حارث لعین گفت اسل کوفه دوستداران ایشانند
 اگر من ایشان را زنده بشهر برم احتمال دارد که غوغای
 عام شود و ایشان را از من بستانند پس خود شمشیر کشید
 قصد کشتن ایشان نمود شاهزادگان گفتند ای مرد
 بر شمی و بر غیر می و یکسوی مارجم کن حارث ملعون بشمن
 التفات نکرده پیش رفت و خواست که تیغ بسکی از ایشان
زندون در دامنش او بخت که ای نامراد از خند دائرس
 و از جزای روز قیامت اندیش کن حارث ملعون شمن
 حواله زن کرد و او را مجروح ساخت پس دید که مادرش

زخم حوروه و آن ملعون میخواهد که چشم دیگر بر زن نزد است
پدر گرفت و گفت ای پدر با خود ای دلش غضب را
باب سلم فرو نشان **فرد** سنگ را دل خون شود از نا
لهای زارمان این دل فولاد تو یک ذره سومان گیر نیست
حارث لعین ضربتی بزود پسر را نیز مکنبت آن مومن چون
پسر را کشته دید غیر لوازهها دش بر آمد بجای نهر پس
ششیر کشیده قصد فرزندان سلم کرد ایشان گفتند ترا
چه مطلب است اگر مراد تو مال است کیسوان ما را بقراتش و بجای
غلامان بفروش تا مراد تو حاصل شود آن ناکس حرام زاده گفت
گفت البته شمار اباشم گفتند بر کو کی و غربتی و سیمی مارحم
کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار که ما دور گفت

رکعت نماز بگذاریم گفت والله که بگذارم گفتند بخدای
 که ما شن بر روی بگذار تا ویرا سجده کنیم گفت بگذارم گفتند
 این چه عداوت است که با ما چهار کان سیوزری دریغ
 که بدست چون تو سکندلی گرفتاریم و کسی بفریاد ما نرسد
بیت یک سمنفسی نیست بعالم ما را فریاد سی نیست درین
 غم ما را پس حارث لعین بر که ام را سخنواست که بکش هر یک
 بسکفت که اول مرا بکش که من برادر را کشته نتوانم دید آن
 ملعون سکندل برادر بزرگ را که نامش محمد بود سرنا زمین او را
 از تن جدا کرده و تنش را در آب فرات انداخت
 برادر کوچک که نامش ابراهیم بود سر برادر را برداشت و
روی بروی او گذاشته لب بر لب او بمالید و شک

خوین از دیده بسیارید و میگفت ابرو و تجویس مکن که
من از عفتم تو می ایام حارث بعین آن سر را از و بگرفت
و سر بر آسیم را نیز به تیغ حیا برید و تن مبارک او را در
آب فرات انداخت در آن محرومش از ملائکه زمین و

زمان بر آمد انالت و انا الیه راجعون **مجلس هفتم**
در شهادت حسین ریا سیه رحمته الله علیه

اما راویان حصار جالسوز و ناستان امارت نام از روز
چنین روایت کردند چون **مسلم** کوفه رسید جمعی کثیر از
کوفیان بدو بیعت کردند و نامه بخدایت حضرت امام **حسن**
نوشت چون آن نامه بخدایت امام رسید **امک** سفر عراق
ساز فرمود و آن حضرت یار اثر او دواع نموده با **سفتاد** و دو

دو تن از خویشان و اقربای خود بصرای رسید را دید
 که این زیاد ملعون جاسوسی مکه فرستاده بود که چون حضرت
 امام حسین متوجه کوفه شود مرا خبر کن درینوقت آن جاسوس
 در رسید و خبر یافت که حضرت امام حسین ده روز است
 که از مکه برآمده است این زیاد ملعون حُرین بر پا کرد با ارباب
 کس فرستاده که هر صورت که توانی امام حسین را بکوفه
 رسانی و کناری که لطرف دیگر رود و حر راه بادیه پیش گرفت
 و امام حسین با طلبی کرد و امام حسین رو بکوفه رفت
 تا بنزل سرب سیدت که حر را دید که در آن صحر فرو داده
 شکران چون سپاه حضرت امام حسین را دیدند
 سوار شده در پیش راه صف کشیدند امام حسین

کس فرستاد که مترتھا کیت حد در پیش آمده نام نسب خود
بگفت امام حسین فرمود یا حمر عجلنا ام لنا ای عربیه یار
ما آمده یا جنک ما حرگفت بفرموده این زیاد و جنک شما آمده
امام حسین گفت لا حول ولا قوه الا باللہ تا کام امام حسین
شتر سواری دید که به نزد حمر آمده و نامه لیسر زیاد بوی داد و مضونش
انکه در هر وضعی که امام حسین را به پنی در آنجا موقوف دار
و در جای فرودار که آب و گیاه نباشد خرابه خواند و بگفت
امام حسین فرستاد که ملاحظه باید فرمود که لیسر زیاد چه قدر
لغبت او گرفتند نما دار و من حیران مانده ام که اگر حسین نکند از
لیسر زیاد بی ترسم و اگر بسا شرت حرب شما شوم از خدا و
رسول شرم دارم پیشانی از سپاه خود ما امام حسین

یا امام حسین گفت یا بن رسول الله دست حر بریده باد
 اگر بطرف شما بیخ کشد اگر صلاح دید با یکدیگر قدری
 راه برویم و چون فرود آییم و انگاه ما بخواب رویم بر خیزد و
 راه بگردانید و هر طرف که خواهید بروید چون روز شود و مردم
 بر خیزند معلوم کرد که شمار رفتن آید یا رفتن شمار ایشان
 سازیم و تدری راه درین بادیه کردید و برگشته برویم
 امام حسین حر را دعا کرده سوار شده با یکدیگر تدری راه
 طی کرده فرود آمدند چون لشکرمان بخواب رفتند امام حسین
 برخواست و با مردم خود رو بر راه کف و شبی بود تاریک
 و نیندانت که بکجا میسرود تا وقتیکه سفید صبح و سپید ناکا
 اسب امام حسین بر زمین هول ناکا کی رسید هر چند شهزاده

تا زبانہ می زدندم از قدم برنیداشت امام حسین
پرسید که این چه زمین است گفت ارض ماریه گویند
امام حسین فرمود که نام دیگر هم دارد گفتد که بلائیر
گویند امام حسین گفت اللہ اکر این جایی رختن خون ما
ماست **بیت** کر نام این زمین سقین کر بلا بود **بیت** احسان صیف
ماہمہ کر بلا بود **بیت** انکاه فرمود شترانرا بخوابانید و چشمہ
زمینہ انکاه حضرت سید با از مرکب بگردانید و بر زمین فرود
چون قدم مبارک امام حسین بر زمین کر بلا رسید خاک را
زنک زد و نشد و کردی برخواست کہ گیسو مائی مبارک بر کرد
راوی گوید کہ چون صف جنگ ستاده شد و از هر دو طرف
چشم بر میدان داشتند کہ بقت بر جنگ کہ میکنند اما حُر

اما حرم نیز در باجی پیشش کوفه استاده بود به نزد آن
 ابن سعد آمد و گفت باین سعد با حسین علی مقاتله خواهی کرد
 او گفت بلی هر گشت فردا جواب رسول خدا چه خواهی داد آن
 لعین خاموش شد پس هر متوجه میدانست اما لرزه بران چنان
 افتاد که هر کس در پهلوی او بود آواز طشت دل از پهلوی او
 می شنید ناگاه نفوه از جگر بر کشید و گفت ای برادر لفظم
 بهشت را اختیار کرد پس نزد حضرت امام حسین بیامد
 و بسیاره شد و رکاب امام بهو سید و روی بسم شب
 کشتا نزد و بالید و گفت که مرا کمان بنه که این جماعت قصد
 کشتن تو کنند ای حال بخت تو آمده ام ایاتوبه من قبول
 یانه حضرت از بالای اسب دست مبارک بر سر روی حرمانید

حرکت **نظم** با حجاب است با کاپی رو بر آه آورده ام: چنان
پرورد و زبان عذر خواه آورده ام: بر من بدل سفینان
دست زوشا تا که من: بر آسیدی روسوی این بارگاه آورده ام
حضرت امام حسین فرمود ای **حرحین** دانکه بنده کنه کار باشد
چون بدرگاهت **دانا** ز کرد و استغفار کند امید قبول
بست **حرمی** که بمن کرده ناکرده انگاشتم و تقصیری که از تو
صادر شده بود درگذشتم و توبه تو قبولیت و تو آزاد
از آنس و وزخ نیامی که مادر گذاشتم است و فرود ای
قبامت **بجواب** در بهشت در آیی اما چون برادر **حرم**
دید که **حرم** است در و امن آل **عباس** از او نیز مرکب برآ
و در **دست** برادر خود **مترن** گردید **شکر** عمر

بعد کمان بردند که بجناب بر آور میزد و چون بمیدان
 آمد گفت ای برادر حضرت راه من شدیدی و مر از ظلمات کفر
 بر چشمه حیات و معرفت رسانیدی هر برادر خود را نزد
 امام حسین آورد حضرت او را در بر گرفت و دعا بخیر کرد
 بعد ازان حراز حضرت امام حسین اجازت حرب ^{عرب}
 و گفت باین رسول اللہ ^م میخواهم که مرا حضرت دبی تا بحرب
 مخالفان روم ^م بجا آنکه اول کسی که بحرب شما آمده بود ^م بودم
 و میخواهم که اول کسی که شهید شود من باشم حضرت امام ^م
 فرمود که ای حرتو همان ^م تا بصر کن تا دیگری بحرب رود و ^م حرتو
 بسیار نمود ^م حرازین یافت بر مرکب ^م چند سوار شده
 بمیدان آمد و حراز و سپاهین ^م عرب با سوار سوار برابر

چی شمرند سوار مردانه و دلاور فرزانه بود حرب از طلبه
رخز آغاز کرد **نظم** نهم شیر دل حر مردم تر با کرب نه پیش
ولی حستد آ نهم شیر شیر بران بدست که وارد بدین
شیر و شیر پایی چون این سعد حر را در میدان دید
لرزه بر اندام او افتاد و صفوان را گفت تو از اکابر عرب
هستی و مرد جان برو و حر را باز کرد ان و پیش من بسیار صفوان
ملعون بسیار بد و در برابر حر با ایستاد و گفت ای حر لو مرد جان
وزر سب از ان کامپی روا باشد که از یزد بر کردی و روی
بحسین علی اوری حر گفت ای صفوان از خود سندی و فرزانه
تو عجب هست که این سخن بس کوی بر نه علیه فاسق و ظالم
هست و حضرت امام حسین پاک و پاکیزه شروع مادرش

ماورش حضرت فاطمه زهرا اور منت بوده و گواره او را حضرت
 جبرئیل جنابند و بعمر صلی اللہ علیہ و آلہ یوسہ سرور
 روی او داده و ریجان بوستان حوز خوانده صفوان لعین گفت
 من این همه میدانم ما مرد سپاهی ام ما را ابراق و مال می باید
 فضیلت و تقوی بکار آید هر گشت ای ملعون حق را میدانی و دیده
 می بپوشی صفوان لعین و غضب شد و نیزه حواله کرد و حمر
 برد آنکی نیزه از دست او کشیده در همان گرمی نیزه بر سینه اش زد
 که سر نیزه از پشتش بیرون آمد پس او را همان نیزه از زمین در
 ر بوده و بر زمینش زد که استخوانهایش در شکم گشت
 خروش از سرد و لشکر بر آمد و صفوان راسته بر بود از عضه
 قتل پدر لعین بیکبار حمل کرد و ند حمر نعره از جگر کشید

و حن در اباد کرده و در میدان تاخت گیری را گرفته
از خانه زین در ر بوده چنان بر زمین زد که گردش
بشکست و او بگری رایتغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت
و سبوی روی بگری ز کف او حر از عقب او در تاخت و تار
بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد پس رو
بجانب حضرت امام حسین کرد و گفت با این رسول اللہ
از من راضی شدی و مرا محبّل کردی حضرت امام حسین
فرمود که از تو راضی شدم خدا تعالی از تو راضی باد
این بشارت بشنید بنشاط تمام باز روی بمسجد آن گذاشت
و بگری در پوست و بهر جانب که در می تاخت از کشته پشته
میساختن مقارن آنسال بسیار دکان در رسیدند و او را

و پیش رانی کردند حرب سیاه بجزب در پیوست شد
 آتش غضب او زیاد گشت چون حضرت امام حسین دید
 که حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه تازی نژاد با ساز کران بایه
 فرستاد چون مرکب پیش او آوردند ز کالیش راه بسید
 و سوار شد و بر زمین و یار میزد و مردمان را می شکند
 تا تمامی لشکر را برانگنده ساخت خواست که برگردد و بگذ
 حضرت امام حسین آید با تفتی آواز داد که ای حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه
حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه
 که بجا نیت برآورده کرد و گفت یا بن رسول اللہ نزد جد
 می روم بیست و چهاری حضرت امام حسین گریان شد
 و فرمود ای حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه
حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه حرب سیاه

خروتن از لشکر حضرت امام حسین برآمد و محر خود را بر لشکر
دشمن زد و چنانچه نیزه اش در هم شکست پس تیغ بر کشید
و بر فرق هر سنان نفی که پسر دایه سینه اش بشکافتی و بر میان
هر ناکسی که تیغ زدی چون حصار زدیم کردی قصه خیر خود را
نزویک اسلم دار پس سعد را نید و خواست که علدار را با اسلم
یک اسلم بکون اسلم سازد که عوس بدی نخل شده لغره زد که اگر
دوی بگیرد شکر مان غلب که روند و از اطراف زخم تابرد
زدند ناگاه و مصوره بن کسانه علیه اللعن نیره حرز و درو
جا گرفت حر م حرب بود چون فر حم بسیار خورده بود در
نگر لیت و مصوره را دید شیر بر فرق آن بد حجت بعین ز
که تایینه اش بشکافت و بچشم واصل شد و حراز مرکب در افتاد

در افتاد و لغزه زد که باین رسول الله ادریغنی حضرت امام حسین
 مرکب بر آن نخت و حررا از سیدان در ر بوده بکشگر گاه خود
 آورده پیاده شد و سر حررا در کتار خود گذاشت و باین
 مبارک کرد از حراره او پاک سب کرد حررا رستی در حرم
 باقی بود چشم باز کرد سر خود را در کتار مبارک حضرت امام حسین
 دید تبسمی کرد و گفت یا بن رسول الله از من خوشنود شد
 حضرت فرمود که من از تو خوشنود شد م خدا تعالی از تو
 خوشنود باد حرکه این بشارت شنید تا شد و گفت پیش
 بدین فروده که جان من شام رواست که این فروده آسایش
 جان ماست این جان بجان افرین سپر انالله وانا علیه راجعون
 حضرت امام حسین و اصحاب از برای حر بگر بسته حون

مصعب دید که بر او ریش بسیال شهادت بروضه قدس پرواز نمود
باجازت حضرت امام حسین روی بمیدان گذاشت و باد ^{شمال}
دین در سحید و بعد از کارزار مردانه شربت شهادت نوشید و بر
بزا در رسید پس بعد از شهادت ایشان بر مردان کوفیان
بود چون پدر و عم خود رگشته و بدر روی لعن کرد و گفت
بیانا اسپان را آبی سیم باین بهانه از انجا درخت
و نژد شا براده آمد چون بنزدیک حضرت امام حسین رسید
پیاده شد و زمین خندست بوسید و شرط بجایی آورد حضرت
امام حسین رسید پیاده شد و زمین خندست بوسید و شرط
بجایی آورد حضرت امام حسین فرمود تو کیستی گفت من لبر حرم
چون پدر و عم خود را دیدم که جان من را کردند آدم و میخواستیم

و میخواستیم که مرا نیز لقب عبدلانی نیز قبول کنند و اجازت میدادند
 که بجزب روم و بسبب رقیه پدر و عم خود بر اسم حضرت امام حسین
 او را اجازت داد و بمیدان در آمد و کارزار بسیار کرد و میگفت
بیت پس کونندار و نشان پدر تو پیکانه خویشش محوالتش پیر
 پس بانکه زمانی به پدر بزرگوار خود رسید چون علامت ایصال
 بدید روی بمیدان گذاشت و چند کس را بدو زخ فرستاد و نیز
 و حضرت امام حسین آمد و عذر خواست که یابن رسول الله چون
خواجبه و خواجبه را ده خود را کشته دیدم مرا بار و بگر تحمل نماید
 بی اختیار روی بمیدان میگذازم و من طریق آداب حرب
 میت دادم بگرم از من در گذارید پس حضرت امام حسین او را
 افرین کرد پس روی خود بر زمین گذاشت و اجازت خواست

چون اجازت یافت سپید رنگ کجابه جو در ملحق شد و بنقد

سهادت مستاع جاوید خرید انالند و انالیه را حقون **ک**

مجلس هشتم در شهادت حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام

فریاد از عربی و دلی باری حسین از آه و سبدم و زاری حسین

شد سرگون چو سینه زنگاری مشغول شد علی لعزاداری حسین

راویان خنبار جانسوز و ناملان آثار غم اندوز چنین پروا

کرده اند که چون قاسم بن الحسن چهره عم سزگوار حوذا

به خارستان جان کداز اعدا خراشیده و دیده از نهاد آورد

و پیش عم سزگوار خود آمده گریان و زاریش حسرت دل

بر بیان گفت و بگر مرآت اب مفارقت بر اوران و اقربا مانده

دستوری و سب که کینه بر اوران و یاران ازین حصا

بن کاران بر آرم حضرت امام حسین فرمود که ای جان عم
 تو مرا از برادر بادکاری و درین صحرا ایستادل افکاری من ترا
 چگونه اجازت حرب و هم الفصیه قاسم اجازت حرب بیانند
 بخنجه در آمد و سر برانوی حزن و اندوه هفتاد نگاه بیادش آمد که
 پدر بزرگوارش تقویری نوشته بر بازوی او بسته بود که هرگاه
 طلال بسیار بر تو علیک کند این تقویر بخوان و بر آنچه نوشته ام عمل
 پس تقویر خوانده خواند و دید که پدر بزرگوار بجز سبب ارک نوشته که
 ای قاسم جان پدر وصیت میکنم که چون برادرم امام حسین را
 به پستی که در کربلا بدیدت میان و کوفیان گرفتار شده
 ز بهار که از پیش او بد الشوی و سرورت دشمن بیاری
 که سرورت دم آن سرورت شار نمودن مفتاح ابواب

سعدت است قاسم چون وصیت نامه خواند نشاء شده
بخدمت حضرت امام حسین آمد و آن لغوی بدست حضرت
داد چون حضرت امام حسین آن مکتوب را دیده سوزناک از جگر
پرورد و بر کشید و زار زار بگریست و گفت ای جان عم منجی که وصیت
بدر عملنامه مرا هم در باره تو وصیتی فرموده است بسیار سزاغی
بخشید در ایام و بدان قیام نایم پس دست قاسم گرفته
بخشید و آمد و برادران را طلب نمود و مادر قاسم را فرمود
که جامه های نوبت قاسم بپوشان و جوهر خود زینب فرمود که
عسبه برادرم امام حسین را بسیار در دیکر بسیار به منتهی خود بود
پوشانید و عمامه بدست مبارک خود بر سر قاسم بست
و دست دختر خود که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم

۵۵
ایفاسم که این نامزدنت که بدرت بمن وصیت کرده بود
که بتو هم پس دختر را با وی عقد لبیت دوستش بدست ^{قاسم}
داد و از خیمه بیرون آمد قاسم در روی عروس من کزیت
وزار زار کزیت و سر پیشش آکنده بروی او نگاه میکرد
ناگاه از شکری عمر صدنای بل من میبازر لبنت شد که آیا
بسیار زری مانده است یا نه قاسم دست عروس را گرفته
خواست که بیرون رود و عروس و منش بگرفت و گفت که ای
قاسم چو نیال داری و چه اراده منمائی ^{بت} بگو از بر من کجا
میروی [:] مرا یکداری کجا میروی [:] قاسم بگریه درآمد
و گفت ای تو دیده عم غم میبدان دارم و اینم بگذار که
عروس منی مالبقی است افتاد عروس گفت ای قاسم

فردای قیامت ترا کجا یابم و بچپشان ترا بشناسم
قاسم دست زد و دستت این جزو پاره کرد و گفت بدین
نشان مرا نزد محمد مصطفی جرت و پدرت طلب کن عروسی
نیز دست زد و گریبان خود را چاک زد غیر لوازا طلبت
بر آمد **بیت** قاسما ای چشم و سپیدی است این
آئین و رسم و افادوی است چون حضرت امام حسین
دید که قاسم بمیدان سیر و گفت ای جان عم بدین گونه نتوان
رفت دست زد و گریبانش پاره کرد و سر و ستارش
بجانب رویش فرا گرفت و لباس بسکلی کفن بسکلی ساخت و در
پوشانید و تیغ خود بدست و داده بمیدانش فرستاده
قاسم بمهر که آورده آغاز خیز کرد **نظم** دل حزین در جاه حوام

خواهم کرد: جان شکر ریز شاه خوایم کرد: کبیر نار را
 کفیل خوایم ساخت: مصطفی را گواه خواهم کرد: یا تول
علی شکایت قوم: در حرم اله خواهم کرد: این سیکفت و جوان
سین مود و سب از طلب تا بپاری از من افغان زا کجتم
فرستاد و دیگر کسی انگ حرب او نکرد تا م در بر قلب
شکر آمد و او از داد که ای عمر سعد کار بفوت تیره روز کار بار ان
و سواد اران حضرت امام سین را شهید کردی و از خویشان
و برادران و مار بر آوردی ای عمر سعد در هنوز وقت آن نیامده
که دست از بازواری و مار ابان و شینگ و بی سری بگذاری و از
آنچه کردی پشیمان کردی عمر سعد یعنی جواب داد که شما ما را
وقت آن نیامده که دست از ما بازواری از ما فرمانی

تیرید ز کز رید و بسا قبت فرو نگرید و در سلاستی بر روی خویش
بجشاید و بهجت بر نید دست ابعث پسر زیاد و در آید فاسم
گفت ای شیخی دین بدینا فرجنت ای عمر سعد اسپ حوزرا
اب داده گفت آری فاسم گفت تو دعوی مسلمانان داری
د اسپ حوزرا سیرا سبب داری و شهسواران میدان امامت را
که فرزندان سانی کوشند و در تشینگه میگذاری عورات و طهارت
اهلیت را از تشینگه جان بلب سیده و تو اب از ایشان دریغ
می داری آخر از تشینگه روز قیامت بر اندیش **بیت** حسین
تشنه لب دشمنان دین سیراب : تو خود بگویی که اندر کدام
کیش رو هست : **التشعنا و درول عمر سعد** و جواب نداد
اماراوی گوید که رو بسپاه حوز کرد و گفت این سوار را می شناسید

می شناسید که فاسم این حسن است شما یک پیش او مرود
 اورا در سینا گیرید فاسم از آن حال بی خبر بوده چون دید که بنا
 پیش او نسیاید رو بکنه نشاند چون بدر حین رسید آواز
 عروس و اهل بیت شنید که در فراق او می نالید فاسم نیز
 از دوستد ملاقات عروس بود از مرکب فرود **نظم** برون آ اندکی
 جانان که بسیار از زو مندم : وداع عمر نزد یک است و دیدار از زو ^{مندم}
 عروس آواز شنید از حین بیرون آمد و گفت خوش آمدی ز کجا
 آمدی بسیار بنشین بسیار که مبدع سمت برو و دیده جان بشین فاسم
 از مرکب فرود آمده نزدیک عروس رفت و گفت ای دختر غم وای
 این دل پر غم بحال سخن گفتن بدیت که سپاه خضم بسیار
 بنمایند میخواهم که تیغ ابدار دمار از این قوم حبا کار بر آرم

مخفا که بی اختیار از تو سفاقت می نمایم پس تا قسم او را در دم
کرد و غم سبب آن نمود و از زبان حال عروس سنگفت **ست**
مازم ز دیده ای کل خندان چینی روی **نه** چاکم چو گل شکفته بلایان
چه می روی **نه** اما چون تا قسم این آمد **راوی گوید** که تا قسم هر چند
بستان از طلب پیس بمیدان نمی آمد شعله آتش مهرش زبانه زد
بهار بار خود را برهنید و بپسره و قلب حناج سپاه زد و بسیار
دلیران را بجا کنگر آن کرد و هر بار که از ما خنق فارغ می شد
بمعز که می آمد و سبب از ریحون است عمر سعد از زرق شامی را که سبب
سالار شکر نام بود گفت ای از زرق هر سال ده هزار و سیصد
از برندی استانی و طنطنه شجاعت خود با ستماخ و لاوران
شام و عرب میرفتی چرا بیرون میروی و کار این جوان را

جوان را فیصل نئی دی از رزق گفت بان سید این سخن از تو
 غریب است که مراد ولایت شام و عراق با هزار سوار برابر گرفته
 اند و تو مرا بحرب کودکی می فرستی بخوابی که نام دنا سوس مرا
 در شام کنی مرا شکست آید که با او محاربه کنم عمرت گفت
 که ای مبرز بابت لال باو این پسر امام حسن است و فرزند مبرز
 است که اگر ضرورت تشکیکی نبود ای او را عاری آمد که با ما و تو
 سخن گفتی از رزق گفت چون تو سبب لغت داری مرا چهار پست
 یکی را بفرستیم یدان رو و دو سوار بسیار و پس سپه مبرز خود را
 بخواند و از مرکب فرو و آمد و او را سوار کرد و سپه خود را
 بر سیان اولیت و بسیان در آمد و سرقا مهم کرد
قاسم چون او را بدید عنان چو کب که فت با کب بر زو

نیزه حواله سینہ کرده و آن برنجت سپری فولادی داشت
پیش رو آورد نیزه قاسم بر سپر او آمد و سنانش
قاسم را خشم گرفت نیزه از دست بگفتد و تیغ برکشید
نزد او آمد آن ملعون تیغ برکشید خواست که بر قاسم زند
که اسپش بر در آمد و از مرکب بر زمین افتاد و سرش بر
او بر سر توپا دراز داشت قاسم دست دراز کرده سوی
سراوراک گرفت و مرکب بر آنجخت و او را از دست بگفتد
و مرکب بر دو و ایند چنانچه اعضایش حوزو در هم شکست
و تیغ او را که قیمتی بود بگرفت و سبار و طلب نمود ارزق چون دید
که پسرش بدان خواری گشته شده زار زار بگریست پس دوم
ارزق چون دید که پدر بگریید اجازت خواسته روی

روی بمبیدان نهاده گفت ای بی رحم بشتی جوانی را که
 در شام و عراق نظیر داشت فما گفت غم محوز اکنون ترا هم باین بی
 رسانم و نیزه بر پهلوی او زد که اند جانست و بگوشش پروان آمد
پس بار دیگر سب از طلبید برادر سویم که آن حال بدید خاک
 بر سر کرده بی گریست و نزد پدر لعین آمده دستوری خواست
 بدرد اور البعایت دوست میداشت اجازت میداد او بگفتار
 پدر التفات نکرده روی بمبیدان نهاد و بر مرکب بانگ زده
 نظیر کنان در برابر فاسم آمد فاسم کنان سپوده او را
 جواب نداده چنان نیزه بر شکمش زد که از پشتش پروان آمد
 از زق لعین چون دید که پیش گشته شدند از آب
 فرود آمد و خاک بر سر یکر و دیگر لبت و گریان گریان

بر خود نسبت کرد و بفرست آنکه بحرب قاسم رود پس چهارم و پنجم
پدر بد احوال است از پدر نه بر سید اسپ بر آنکسیت در خود
در برابر قاسم آمده ناسرگشتن آغاز گفتند و نیزه حواله قاسم کرد
قاسم تنگی بر کشید و دوست سرت او را قلم کرد آن ملعون بن
مرکب بر کرد و بند رو به نسبت نهاد و نیزه و یک شکر خود رسید
از آن وقت تا او جان با کمان و وزخ بداد اما چون از رزق ملعون
هر چهار پس خود را کشته دید جهان روشن در پیشش تاریک شد
و از غایت خشم سلاح بر خود است کرده بر مرکب تازی
سوار شده اینک میدان کرد و در برابر شاهزاده قاسم
آمده بالاست با عابد و گفت ای نبی رحمتی انصاف چهار پس
مناشتی که در عراق و شام مثل و مانند ایشان بنود قاسم

قاسم فرمودند فرمودند ترا هم روز باشان میرسانم
 اما چون حضرت امام حسین دید که ارزق ملعون در برابر قاسم
آدمه دست بدعا برداشت و فتح و غصرت قاسم از حمله اش
درخواست مردم از دور و نزدیکان نظر ارم میکردند که از
لعین دست برنیزه کرده بر قاسم که کرد قاسم نیزه او را
رو نمود تا دوازده طعن در میان ایشان زد و بدل شده
آخر از زق در غضب شده نیزه بر شکم قاسم زد که سب
از بای در افتاد و قاسم ساوه شد حضرت امام حسین
محمد بن حسن را فرمود که در باب کبر کوشه بر ادرم
حسن را و آن اسب را بقاسم برسان محمد اسب حضرت
امام حسین را به نزد قاسم آورد قاسم رکابش را بسوید

و سوار شده بر ارزق لعین قسم کرد و ارزق تیغ بر کشید بر قام
بر آمد قسام چون تیغ برق سوزان از سیام بر آورده لغره
از جگر بر کشید و گفت نظم بیایا نبرد و ایران کنیم دین
رزوم که جنگ شیران کنیم به پییم گز ما ملبندی گراست دین
کار فروز سندی گراست چون ارزق در بکرت و آن
تیغ را در دست قسام دید گفت این تیغ را بهر اردینا خرید
ام و بهر دینا را از دیگر بر سر آب داده ام بدست تو چو کوه افتاد
قسام گفت باید کار بکرت میخواهم که ترا شربت ازین کشانم
و بفرزندانت رسانم قسام فرمود که ای ارزق رو با
که تو مرد است با باشی و هر گاه که سوار شوی تا کن اسب خود را
ملاحظه کنی نزدیک است که با زین از پشت اسب در آفتی

در یافتن از زرق پشت چشم کرد تا تک سبب را ملاحظه کنند
 شاهزاده قاسم در ماحت و ضربتی بر میانش زد که چون
 تریب و نیش کرد و غیر لوارش شکر شام بر آمد فی الحال قاسم
 از مرکب خود فرو داده بر مرکب او سوار شد و سبب حضرت
 امام حسین را انجام گرفت به شکر گاه خود آورد چون نزدیک
 حضرت امام حسین آمد رکابت ما جناب را بوسه داد و گفت
 یا عمه العطش العطش حفت که اگر یک شربت آب بیام و مار این
 قوم بر آرم حضرت امام حسین فرمود که نزدیک است که از دست
 جد و پدر سیراب شوی و این غم عالم با فراموشی نخند برود که ما در
 در فراق تو سبک برد و همه اوقات باه و ناله میگذرانند و از زود
 دیدار است قاصدیم که ما در و عروس بودند در آمد و او از مادر

و عروس نشیند که زار زار می گریه کند و می گفت **زینت** رفتی
از دیده و من پیش رویم نی تو **تو** کجایی که ندانم که کجا می بینی
و عروس نوحه کرد و میگفت **بیت** برفت آن ماه و ما را در دل
از وی صد هوس مانده **غم** بجران او با جان شیرین **نمفیس** مانده
قاسم این سخن بشنید عروسش برکشید و ما و عروس نیز **خبر** یافتیم
از **همه** بیرون و دیدند و در دست **و پا** قاسم **علطی** شدند
قاسم ایشان را دلگرمی داد و میگفت ای عزیز امروز رویت
که **نیم** بخت و سرور بر ریاضت **تو** بخت **نیم** فرج
و **سرت** **بشام** ارواح مهر و محبت **نیم** بد جنین که **چمن** زندگانی
شمار **آخر** می مانده گلشن **کامرا** من **هم** **بسط** اوست **کشت** **نیم** **نکته**
شمار **اطقت** **تسخت** **ای** **نیت** **مهر** **توت** **شکبایی** **مانده**

نمانده اما این دو ضروری است و این مفارقتی است بسیار
هست **بیت** ما برتیم و دل آواره در گوی ماند جان نماند از حجر
در دل حسرت رو ماند چون **قاسم** باز غیر سمیت میدان کرد
بضمون این کلام بر زبان باز ماندگان جاری شد **مرد**
دیده از بهر تو خون یار شد ای مردم چشم **روشنی** کن مستواز
دیده خویشا جدا **بسن** چون **قاسم** میدان رسید چشمش
بر **علما** در **سعد** و **عنان** مرکب بدالظرف معطوف و **اشت**
و **چشم** از **علما** بر **بمن** شد و خواست که علم را با **علما** بکوشا
کردند که **بیا** و **کان** مر راه برو گرفتند **عین** که **بجرب** و **کان**
مشغول کردید که **سواران** بگردوی در آمدند و **تیر** و **نیزه** و **شمیر**
حواله او کردند **قاسم** در **وزیر** **حزب** غوطه حورزه بر کرد **ببر**

با خانه زین شکافتی تا قریب سی سوار چو پناه پسا ده بران کجتم
فرستاد بعد ازان صف سواران بزم را دریدخواست که پرو
رود که مرکبش را تیر ماران کردند چپ آواز پای درشت آورد که کمانا
شبث بن سعد یعنی نیره بر پشت مبارک قاسم زد که سر
از سینه مبارک او بر آمد و قاسم در آن حریت و دوزخ
خورد و بود و خون بسیار از تن مبارکش رفت بود از پای در افتاد
فریاد بر آورد که عاه او رکنی آواز قاسم چون حضرت امام
رسید مرکب در ناخنت و صف سواران و پیاده را بر هم روه
قاسم را وید که در میان خاک و خون غلطیده و نشیت بر سر
آن ایستاده میخواهد که سر مبارک او را جدا سازد حضرت امام
حسین ضربتی بر سینه اش زد که بدو نیست شد و قاسم را

و قاسم در ربه بوده پنجمه گاه آورد هنوز در قاسم رقیق
 مانده بود که امام حسین سز قاسم گرفت بوسه بر سر و پیش
 سپرد او مادر و عروس انجا استاده می گریستند و مخدمان
 اهل بیت و حضرت امام حسین ناله و زاری میکردند قاسم
 چشم باز کرده در ایشان سیکرست و تپسی نمود و جان
 آفرین تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون
 مجلس ششم در شهادت حضرت عباس علی علیه السلام
 آغاز و بیان آنبار و ناقلان آنرا چنین روایت کرده اند که حضرت
 عباس علی علم و ارحم حضرت امام حسین بود و چون احوال برادران
 و خوبان بدان منوال مشاهده نمود سیلاب خون از دیده
 محنت کشیده پارید و گفت **بیت** ای برادران عزیزان کجا

شدند: در وقت که بلا همه از جسم داشتند: پس علم

بر وقت پیش حضرت امام حسین علیه السلام آمد و علم را بر ما

سر مبارک حضرت بر ما کرد و گفت ای برادر علمداری باقیست

افتاد غنایت نمایی و اجازت فرمائی که بسیدان روم

و ازین طایمان بفرستد و ما را بر آرم حضرت امام حسین علیه السلام

و فرمود ای برادرشان شکر من تو بودی اگر تو هم برو

همه جمعیت من تصرف ببدل کرد پس علی گفت ای برادر

شان شکر من تو بودی اگر تو هم بروی همه جمعیت من

جان من فدای تو باد و دم از دینش بکنک آمده است بخوام

که داد خود ازین ستمکاران ستانم حضرت امام حسین فرمود

که چون مراد تو این است باید که بسیدان روی و اول برقوم

برقوم حجت گیری و آنچه با تو گویم با ایشان باز گویی و اگر نشوند
 آغاز حرب کن و کلمه چند با او گفت و اجازت داد عباس ^{علیه}

سب از ری نامدار و شجاعی بودیها مقدار جرات و قوت

از حمید در گزار میراث دهت و پیوسته در معارک رایت

نصرت می افراشت و در آن محل بر مرکبی تنزایی سوار شده

مدفع و سپر و نیزه رویی بمبدان نهاد و روی سواران نیزه الم

عبار چون شب تاریک گردانید و صحن زمین از تر و جولا

چون عرصه گلستان مزن گردانید چون بمبدان رسید عنان

مرکب باز کشید و گفت ای قوم بگر گشته رسول خدا و

قره العین علی مرتضی سید ما یذکره برادران و خویشان و یاران ^{کشید}

و خون چسبیدین بر زکان دین و اصحاب بالیقین بر خاک

ملاک ریختند اکنون مراجعت آن آب سپید که اطفال و عورت
مانوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و را بگذارید تا باقی طفل
و مستورات که مانده اند همراه گرفت بروم یا این بروم و
ولایت حجاز بشمارم پس چون عباس این بیام بر سر
او اگر و غلغله در سپاه عمر بر آمد بعضی خاموش شدند
و بعضی بقوم خود شناسام دادند و بعضی پشیمانی سخن زدند و بعضی
راز رازی کردند اما شمردنی آبخوش و شیت ریح و حجر الابر
هر سه مرد و لعین پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب برادر
خود که اگر همه روز زمین را آب گیرد و در تصرف باشد یک قطره
آب بشماندیم مگر وقتی که به نرید سبب کنی و مطیع و منقاد و پسر زباده
شوی عباس بران بر سه ملعون لعنت کرد و باز گشته بگذشت

بخدست امام علی علیه السلام آمد و آنچه شنیده بود و پیرض رسانید
 امام حسین سربارک در پیش انداخت و آب از دیده
 میرجخت و میگفت ناکاه از چشمه فریاد العطش العطش برآمد
 و ناله وزاری هلیت پطسقت شده بود که حضرت سکینه
 شیکه وسطه بر داشت پیش حضرت عباس برداشته آورد و گفت
 یا عم از تشنگی جان بلم و العطش العطش سکفت و میگفت که از
 او گریه بر امام حسین و عباس علی غلب کرد و زینولا حضرت عباس علی
 گفت یا اناه پیش ازین تابشیدن فریاد هلیت و این معصوم
 ندارم بیروم تا ابی بروی کار اورم و یا در وریا خون غوطه
 خورم که از تشنگی بودن و غسان تشنه کان شنیدن با زرم
نظم در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن - یا غرق شدن یا گری آوردن

این کاخ حضرت خواستم کردن **یا** روئی بخون سرخ کنم
یا کردن **الفصل** حضرت عباس علیه نیره در دست گرفت
و تشنگ بر داشت و در وی آب فرات نهاد و او می گوید که
چهار هزار نام در لب فرات بود و در و بسبب آن آورده
سراهِ **عباس** گرفتند عباس علی گفت ای قوم مسلمانند
یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس گفت در مسلمانان کجی را و آبها که دو
دام چریده و پرند هه ازین آب **سجورند** و شما فرزندان **مصطفی**
و علی مرتضی که صاحب حوض کوشش است محروم سیدار بود و از ایشان
آب منع میکند مگر تشنگی که روزی است اندیشه ننماید
و خجالت آن روز با دینی آید و حالا اوقات بر آن آب **سجورند**
از حال ما تشنگان خبر یارید **فرود** ترا که در و نباشد در حال ما چه

ما چه تفاوت **توسوز** شنید چه دانی که در کت ارز لانی **چون** بجای
بان فرات این کلمات شنیدند پانصد سوار و پسا و پیش آمدند
و بر **عباس** را تیر ماران کردند **عباس** سپهر بر روی کشتی دره و تیره
بر کوش اسپ نهاده حمله کرد تا دستا و با کس را از پای در آورد و با تیر
بر آکنده و متفرق ساخت و تار رسیدن سواران و کمر آید
خود را در آب افکند همان زمان سواران در رسیدند و
حرب کردند **عباس** بانگ بر مرکب زد و از آب پیرون آمد و در
آغاز کرد **عباس** علی شیره عازی در چرخه و حجاز
آورده بر تیران در دست **آب** بینی و با دتاری **برال**
بنی کشتیدن **کار** لیت نه کار با **مردمان** از خوف تیره و
او بر رسیدند و **عباس** علی دیگر باره اسپ در آب انداخت بار

دیگر بر از سوار برو محمد که در عباس نیزه در آب کهنه تیغ کهنه
بر ایشان محمد کرد و بهر جانب که روی کرد مردم بر سیدند
تا وقت که آب را از ایشان گرفت از سپ در آب فرو آمد
و مشک را بر آب کرده خوانست که آب خورد و کفی آب شد
از شینک حضرت امام حسین و اطفال یاد کرده آب ناپوشیده
سوار شد و مشک را بر دوش رست کشید سواران بسیار گمان
سرا راه برو گرفتند آن نامدار با ایشان در حرز بویست
ناگاه نوفل بن اوزق خود را عباس رسانید او بدگیری بشنود بود
آن مدبر بد بخت پشخ حربه حواله عباس کرد و دست راست او را
بیندخت عباس این کلام ادا فرمود **رباعی** اگر کاست دشمن
زمن دست رست : ز دین و ز مردم چری نکاشت : ز نم

زخم تیغ زماندیشم از برک پیچ که بی آب بر کشتن من خط است
 اگر آب با هم و کرز کنون: سر اندر سر آب کردن خط است پس
 عباس از رود مردانی شکر را بر دوش چپ شد ناگاه بد بخت
 دست چپ او را نیز شد خست عباس شکر را بدندان گرفت
 بر کافشینان را از بهلوی خود دوسر کرد ناگاه ملعونی تبری
 بر شکر زد و سوراخ کرد که هر آب بر بخت پس عباس کران
 و مالان برین حال گفت که آیا چه حکمت است که آب کتک لنگان
 ما نبرد که ما گفت عیب آواز داد که شربت های کوششیم
 در بهشت بر شما آماده کرده اند فرد باب شور جهان ترکند
 که شربت تو میاست از شراب طهور: پس س از آن دوزخ
 کران از سپ هتاد و او از داد که یا احاه او کنی یعنی

دریای برادر برادران فتنه حود را چون او از عباس
بگوش حضرت امام حسین رسید آه سرد از دل بر دور و جان کشید
که زمین کبر بلا از پشت آن لرزید و فرمود که الا ان گشته طهری
یعنی آه این زمان پشت من شکست و گفت آه کجای ای
برادر من و نوحه میخواند **نوحه** بر رفت آن ماه و من سجا رهنم
ز کوی خویش تن آواره گشتم **سبید** کبر بلا گردیده عباس
دو دست از تن جدا گردیده عباس **برادر** من فتنه نام
تو کجایی **بین** احوال من کن **رنجای** برادر دستهایم را بریدن
برادر جا میم را دریدن **سکینه** را بگو از من سلامی **رسالت** او را
ز جانب من بیا **نخورد** آب بتو ای **سکینه** **شوم** فریاد
نوسن ای **سکینه** برادر من به **بنم** تو کجایی **محمد** بن اس

انس در آن محل پیش حضرت امام حسین تساده بود چون
 گریه و ناله امام حسین را دید و لبش تا ریه رسیده و گریه کرمان
 بروی بدن موضع گذاشت که عرب است علیه ساده بود چون
 بد آنجا رسید برآورد و در میان خاک و خون عظمان ساده و سجده
 دید و روی بکفستان بقا آورده دید خود را بر روی انداخت
 و شیون کردن گرفت آن بد سخت آن بدین بکبار برآورد
 همه کردند و گوشت و اعضای دزه دزه بسنان نرماند
 ری بودند و نیز بستان ملحق شد انا لله و انا الیه راجعون
مجلس و در شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام :
 اما در او بیان جبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند
 که چون حضرت امام حسین دید که از یاران و برادران و جوانان

کسی نمانده سلاح بر خود است کرد و خواست که بیدان رود
علی اگر چون پدر بزرگوار خود را دید که قصد میدان دار و از
سپ فرود آمد و در دست و پای پدر نشاند و گفت ای
پدر بسا که بشو کساعت در جهان زنده باشم و در
مدار که تنفس در میان این طایمان بر حسب باشم
چندان توقف فرمائی که من هم جان خود را در خدمت
تو در بازم و دل پر خون خود را از عرض این دو مان سپردم
حرم و اهل بیت حضرت امام حسین خراسان و دختران از جمله
بیرون دیدند و در دست و پای علی اگر نشاندند هر چند
از محاربه منع میکردند او سب الفه بشنود و امام حسین بگریخت
و اجازت حرب بعلی اگر نمیزمود و علی اگر تضرع و زاری

و زاری می نمود و سوگند مای عظیم بر پدر رسید او و قطرات
 اشک از چشم بر رخساره میر بخت حضرت امام حسین از بشارت
 نامه وزاری و پشیمانی علی اگر فرمود که دست بردارید که او غم
 سفر آخرت از شهادت دارد پس گریان گریان سلاح با و
 پوشانیده و روزه و جوشن بر دست کرد و گریه می
 که از حضرت ابراهیم بود بر میان او بسته و منصرف نواد
 زمر و قام بر فرق مبارکش نهاد و بر سپ عقاب سوار گردید
مادر و خواهران در رکاب او در او نختند و بجای آب خون
 از دیده مای باریدند و می کنند تند که برود و علی اگر سوگند مای
 میداد حضرت امام حسین فرمود که دست از وی بردارید که او
 غم سفر آخرت دارد فرود آن سه بجانب سفر انگ میکند

صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکنند پس علی اکبر ایشان را وداع کرده
روئی بمصافق آورد علی اکبر جوانی بود در سن ششده ساله باره
چون فتاب و کیسومائی چون شکفت در صورت و جمال بسیار شبیه
بود بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و هرگاه شوق دیدار رسید
عالم بر اهل مدینه غالب شدی می آمدند و بر روی و جمال علی اکبر
نظم میکردند و چون اشتیاق کلام پیدا نام بر ایشان غالب
آمدی کلام با لطف ام شاهزاده را شنیدندی چون بمیدان
رسید عرصه میدان از ستغاب رخسار او سوزگر و دید شکر
عمر سعد از جمال با کمال او متحیر شده پرسیدند که ای ابن سعد
این جوان کجاست که تو ما را بحرب او میفریسی **نظم** این کجاست سوار
که بلای دل و دین است صد خانه براندخت در خانه زین است

است: ماهی است در خشنده که بر پشت سمنده است: سر وی است

خراسنده که در روی زمین است: راوی گوید که چون عمر سعد

وز بگریست گفت این پسر بزرگ امام حسین است که در شکل و

شما ایل بحضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم است علی اکبر

با قاست چون سرور وان و حسانه چون ارعوان در عرصه میدان

کربلا بجولان درآمد و میگفت انا علی بن الحسین بن علی و نحن

بیت الله هر چند علی اکبر سب از طلبید کسی در برابر او

نیامد شاهزاده حوز را بر شکر خصم زود در سینه و پیکر

و قلب صباح آن سپاه سوراختند و چندان مقاتله کرد

که آن گروه ابنوه از متانله و محب اوله علی اکبر قرار نمودند پس

علی اکبر مراد جمعیت نمود و بنزد پد بزرگوار حوز آمد و گفت یا شاه

العطش العطش مرثینکے ملاک سے کھروا نہ حفت کہ اگر شربت
ابی یایم و مار ازین قوم ستمکار برآرم فرد ساقی کو شربت بخواید
بیر مجلس شراب بخواید بچہ شیر در طریق خطر اب را از کلاب
بخواید بس حضرت امام حسین علی اکبر اور آپس خود طلبید
و خاک از لب و دستان او پاک سیکرد و گشتری حضرت رسول خدا را
در دستان مبارک او گذاشت تا بکشد و شینکے او اندک تکین
بافت پس شاہزادہ دیگر بار روی بمبیدان آورد و بسیار
طلبید پس سعد نخس طارق لعین را گفت برو و کار حسین را
بسا زنا حکومت موصل را از پس زید و بری تو بستانم طارق ملعون
گفت می ترسم کہ فرزند رسول حسند اکبشم و تو برین وعده
و فاکتھی عمر سعد سو کند حوزو کہ ازین قول برنگردم ایک انگشتی

انگشتری مرا به شانی بگیر طارِق ملعون انگشتری عمر سعد در
 انگشت کرد و باز روی سوسل روی بحرب علی اکبر آورد و نیزه
 حواله سینه علی اکبر کرد شاهزاده نیزه او را زد کرده نیزه بر سینه
 آن ملعون زد که دو حسب نمان نیزه از پشتش بیرون آمد طارِق
 رویا از سپ در دست شاهزاده مرکب عقاب بروی
 دو ایند که اعضایی او در شکست و خورد شد پس او عمر بن
 طارِق حرامزاده بیرون آمده روی شاهزاده شد
 بقتل رسید فی الحال سپرد بگوش طلحه بن طارِق از غم بدر و بر او
 می سوخت مرکب بر اینخت و چون سفید شد آتش حوز را بشا هر
 رسانید و گریبان شاهزاده را گرفت و بجانب خود کشید
 تا از مرکب در انگشت علی اکبر دست فراز کرده و گردن او را

بگرفت و به سحر دوازده ریش در روده بر زمین زد که غریب
از شکر شام برآمد و نزدیک بود که مردم از هیبت شاهزاده
متفرق گردند عمر سعد علیه السلام بت رسید و مصراع بن غالب را گفت
این جوان با منی را دفع کن مصراع در برابر شاهزاده آمد
از نیره بران حسله کرد علی اکبر که شجاعت از جد و پدر میراث
داشت مثل شیر درنده چنان نعره الله اکبر از حاکم کشید
که همه شکرگزاران نعره او بلرزید مصراع ملعون سر اسیر شد علی اکبر
نیزه او را قلم کرد مصراع ملعون خواست که شمشیر بر کشد
که شاهزاده حن داو رسول را یا و کرده شمشیر بر سرش زد که
تا خانه زین بسکافت و از مرکب درخت او خروش از سباه
برخواست ابن سعد ملعون حکم بن طهیل ملعون با ابن نوفل

نوافل شقی هر يك را هزار سوار داده بجز علي اگر فرستاد
 و آن بد بختان بر شاهزاده حمزه کردند شاهزاده بها که
 آن دو هزار ناکس را برداشته تا بقلبش کرد و او بند مانند شیر
 کرسنه که در ریه افتد میزند و میکشد تا شور در شکریان افتاد
 بپیش پیر آمد و گفت که تشنگی مرا هلاک میکند فریاد لعطش
العطش بر آورد و حضرت امام حسین گفت ای جان پدر غم مخور
 که بها از حوض کوثر سیراب خواهی شد علي اگر ازین مرده
 دل نداد گشته و داع کرد و باز کردید و یکبار شکر اشرار ازین
 دیار برو حمله کردند و زخم بسیار بر بدن مبارک شاهزاده
 عالیقدر رسید اخرا لا مرطعن نیزه این نیر شقی از مرکب فتاد
 و نوره زد که یا استاه ادرکني او از علي اگر بکوش حضرت ایام سن

اسب فواجب جناح در تاخت و بسبب ان و در میدان نگاه کرد
علی اکبر را دید و چنان از محبت علی اکبر سنجید بود که جهان در شرم سپاه
پسند و باز آواز شنید که ای پدر مرا در باب حضرت امام حسین
فرمود ای فرزند از حجت تو کجایی که ترا درین میدان تلاش
میکنم میبایم آخر حضرت امام حسین در تمام میدان دویده
تلاش کرده حوز را بعلی اکبر رسانید دید که چون مرغ نیم بسطید
و پنجه در خاک و خون سیغلطید حضرت امام حسین فی الحال سوار
و او را از میدان در بر بوده بدر حین آورده از مرکب فرود آمده
و سرش را در کنار گرفت و دست مبارک خود پریشانی علی اکبر
بمالید و بوسه بر سر و رویش سیداد و میگفت ای فرزند از حسین
و ای آرام دل در دست با پدر و مادر خود سخن بگوئی و از یک طرف مادر

مادر و خواهران نوحه و زاری می کردند چون آواز ناله ایشان
 بگوش علی اکبر رسید دیده باز کرده گفت یا ایتاه می بینم که فرما
 آسمان گشاده است و حوران جامه های شربت در دست دارند
 و مرا اشاره میکنند و جدم ^{مصطفی} محمد صلی الله علیه و آله دوت در
 از سر بهشت در دست دارد و آزان یکی بمن عنایت میکنند
 و میفرمایند که هوش و سن بس که بوم که سرور را بمن بده که بغایت نشنیده ام
 آنحضرت میفرمایند که کی بر آید بر بزرگوار شماست که اینک
 بادل خسته و تن مجروح خواهد رسید این بگفت و جان بحق
 تسلیم نمود و خروش از آسمان محرم حضرت امام حسین برآمد و آنحضرت
 نیز میگریست و میگفت ای فرزند منزل خود دران جهان
 دیدی و نزد یک بد خویش رفتی و شربت کو شتر نوشیدی

و خلعتیهای فاخره پوشیدی و مراد میان قوم دعا گذاشتی
 ای عزیز بدر کجی رفتی و از کنار بدر چرا رفتی
 بزنجوری ز بوستان حیات سوی کاشانه رفتی
 مصطفی حلتت میدادم که بشود یک مصطفی رفتی
 نوز هزار و مصطفی بودی سوی زهرا و مرتضی رفتی

انالله وانا الیه راجعون

اما رویان خنجر جانسوز و ناملان آنا غم افز و چنین روایت
 کرده اند که ^{از} سبکدات علی اکبر حضرت امام حسین تنها مانده از بیخ
 طرف یار و مددکاری نمیدید و هواداری و غمخواری بهم نمیرسید
 سوزناک از جگر سپرد و بر کشید و حضرت امام زین العابدین

العابدین در آن روز چهار بود و مخدرات حجره عصمت و طهارت
 خروش و اولاد و محمد او و علیه او فغان و شیون
 کردند حضرت امام حسین فرمود که ای پدر کیان حرم نبوت
 و ولایت و پرورش یافتگان تقی عفت و عصمت خاموش باشد
 که دشمنان شامت میکنند بروشکی ای شاعر خود سازند
 در بلا جزع کردن موجب محرومی از تو است پس حضرت
امام حسین دختر خود سکینه را طلبیده بسینه خود چسبید
 و بر سر و رویش بوسه میداد و زار زار بگریست و بخوابان
 سفارش فرمود که ای خواهر این سکینه من امروز نمیم خواهد شد
 ز بهار رخسار که لب از من با او بی التفاتی مکند و بانگ سرو
 فریاد که دل پستیمان نازک می باشد و لب از شهوات

من بنزور و برین مکنید و طینت بر چهره و دست بر سر فرسیند
و چهره و سینه محرابشید و جامه چاک مکنید که این عادت حاملانست
اما از گریه منع میکنم که شما بکنید و منطوم و سچ پاره و آواره شده
و محرومید و حالا این مصیبت گرفتار شده و بعد از شهادت من
سر آید و بر ایشان خواهد کت و برین محل حضرت زینب ^ص ام کلثوم
و شهر بانو و سینه پختن است و خروش و گریه آغاز کردند که سوخته
داران آسمان از آه و فغان ایشان و ملائکه زمین و زمان بگریه
در آمدند حضرت امام حسین ^ع را علاحده علاحده بسینه مبارک
چسبانیده و یوس بر سر او ایشان داده و بطاعت عبادت ^{الله}
تاکیده نموده و واع کرد و بر مرکب فدو الجناح سوار شد و خواست
که رو بمیدان آورد و ناگاه حروفش عظیم و آواز گریه و ناله از خمیه

از جمع اسمع مبارک رسیده سبب آن برسد بگفتند ای سید
 سرور ای مهتر و بهتر زمانه است مگر بر زمان بر ما خواری میکند و مسلم
 و جنسائی دیگر ننماید که علی اصغر از تشنگی زاری و بفرار
 میکند امروز و روز است که مادرش آب نخورده ازین سبب
 در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بملکت
 رسیده حضرت امام حسین فرمود که او را پیش من آورید حضرت
 زینب او را برداشت نزد برادر آورد حضرت امام مسلم
 آن معصوم را در پیش قبرش زین گذاشته نزدیک صفت شبنام
 سپاه مخالف آورد و آواز داد که ای قوم ستمکار اگر باعتقاد
 شما من کنایه کارم اما این طفل شیرخواره هیچ کنایه ندارد و او را
 یک جرعه آبی دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش

خشک شده آن حبش کاران سنگین دل سپدین گفتند
محالست چکم لیسر زیاد لعین یک قطره آب شود فرزند آن تو
و سیم ناکاه نام او یک از چسبیده بنی مراد ملعون که او را حربه
بن کا ملی گفتند بر سری کشید و بجانب حضرت امام حسن
انداخت و آن تیر از قضا بر حلق نشد آن معصوم رسیده
و گذر کرده در باز و حضرت امام حسین نشست حضرت امام
حسین آن تیر را از حلق آن سطن نمود بر کشید و خون از حلق خروج
او پس یکدو چون نواره سجبت حضرت امام حسین از دامن خروج
پاک سب کرد و نمیکذاشت که بر زمین ریزد و پس آن امام سطن نمود
با دل معصوم آن معصوم را بگنجه آورد و مادرش را گفت بگریز این
طفل شهید را که از حوض کوشر سیراب کردند شهر بانو خردش

خروش بر آورد و خواتین اهل بیت رسالت ان برشیدند حضرت

حضرت امام حسین بن علی علیه السلام و انا الیه راجعون

سوار ی حضرت امام حسین علی السلام

امارا و یان جناب حکم سوز و نامتدان اما ر غم اندوز چنین روتا

کرده اند که علی اصغر صفت او و دتن شهید شده بود و نذ و بغیر از

حضرت امام حسین و حضرت امام زین العابدین و اهل بیت دیگر کسی نمانده

بود و زین العابدین در نهایت بیماری بود و قادر بر حرکت نبود و از

ربخوری و ضعف کمال داشت با وجود آن حال از حین نمره برداشته اما

از بسیاری ضعف کمال داشت بدن مبارکش سلب زید و قوت نمره

بر سر دست نکام داشتند نه داشت چون نظر حضرت امام حسین

بر روی دست او فریاد بر آورد و گفت اللہ اللہ اکبر بر کردای که نسل

من توباتی است نو پدر اسم خوی بود و من ترا و ضعی خود ساختم
وامانتی که از جد و پدر من رسیده است تو میگذاری و عورات
و اطعمه خود را بتو می سپارم چون بر پستان حرم حجره عصمت
و پیکان حجت و طهارت امام حسین را تنها دیدند آه سوزنا
از جگر بر کشیدند و زار زار میگریستند حضرت امام حسین
نیز بر غریبی و غمی فرزندان و پسری ایشان بر اندیشید و خود را
از گریه نتوانست نگاه دارد و زار زار میگریست و میفرمود ^{نظم}
ای دیده نصیب اگر سندی : سبط عمیر چرا در کربلا نهد
بر غریبی حسین ابن علی بگریست : حضرت خیر البشر کرداران
بگریستی کی توانستی کشیدن تیغ بر رویش کسی : گر علی مرتضی با
ذوالفقار را بجای بدی : فاطمه از حسرت اندوه آن لب تشنگان

تشنگان جامه برتن چاک کردی گردان صحرا بدی که چمن بود
 در آن صحرائی هر کرب و بلا از غم و سوز او بر آورد و اله شهید بدی
 پس حضرت امام حسین علیه السلام بدین را بکنیم در آورد
 و سلاح بر خود راست کرده عزم میدان نمود یعنی شب ای خضر
 مصری در بوشید و عمامه رسول خدا بر سر بست و بر حمزه
 شهید را بر دوش افکند و ذولفقار شاه ولایت را
 محایل کرده بر ذوالحجناح را گرفتند و حضرت کینه مدامین حضرت
 امام حسین گرفت و ذوالشاه میگفت و اهل بیت همه دست برین
 و صورت خود میزدند که با امام عصوم تو میروی و ما را نکه سب گذار
 از گریه اهل بیت حضرت امام حسین را از زار سب گریه و میفرمود
 که شمارا بجا سپردم و کفی باللہ شهید نظم ای کاش آه نوبت

من الوداع: الوداع ای عترت من الوداع: زود و لهای شما
خواهد شدن: سوزناک از فرقت من الوداع: بر تنم خواهد
چون ابروهای از گریه کرده از فرقت من الوداع: حضرت امام حسین
اطفال و اسلم حرم را گریان گذاشته است: بیدان کرد چون
بیدان رسته را بر زمین استوار کرده رجز آغاز کرد
بدین خیر الوداع فاضلترین است: **ب** افتاب اوج عزت شمع جمع است
منقبت ما پدر گریه شمارم دور: **د** در درج لاف تا و بدر بر جمل است
ما درم خیر النساء فرزندان خاص **م** مصطفی: بر کلام او کلام لصفته است
و از برادر گریه پستی شاه دین حسن **ا** انکه سبط مصطفی و نور چشم **م** مصطفی است
هستم جعفر طیار کا نذر باع **ح** حیدر و ایما پرواز او تا ایشان گریه است
حمزه حیرل شهیدان ما شد مغمم بدر: **ا** سخن اصل و نسب و جمله عالم گریه است

کرامت ای ستمکاران سکنین دل که خساق شما بیوفای بدخلاق و
 حیدر و جور و جناس است همه فرزندان و خولتان و عزیزان مرا
 قتل کردید چاه آئین است و این طغیان خراست این زمان
 بهر سلاک من کمر بسته آید کشتن من در کد این ندب و ملت روست
 نشسته لب رفتند باران من اربی بروم و قیامت حضرت حق
 حاکم ما و شما پس حضرت امام حسین آن ملعونه را نصیحت و مواعظ
 بسیار نمود لکن در آن ملعونان یک فزه اثر نکرد که شمر ذی الجوشن
 لعین و شیبی ملعون گفتند یا بن لو تتر اصبه بر خود دراز کن
 بیانات ترا پیش برزیا و بریم تا نیرید بیعت کنی و ازین مهلکه خلاص
 شوی و باکت برت کرد که کرد و بر اقرار کرد که سخن گوید پس
 دو هزار سوار و سپاه تیرها از کمان رها کرد و ند فضا را یکی بر آن حضرت

سپاه شهنشاه شدند و آنحضرت از حرا فرادگی ایشان سرور
پیش افکنده رضا یقین داده کنسارک خود آمده از مرکب
فرود آمد و امام زین العابدین را در کتار گرفت گریه بسیار کرد
و فرزندان و خواهران را وداع فرمود و نماز سوار شده اراده حرب
کرد و خواهران فرزندان همه بروست و پا مرکب آنحضرت افتادند
و ناله و زاری میکردند حضرت ایشان را بصبرستی فرموده رو
بمیدان گذاشت چون بمیدان رسید که مخالف از سوار و سپاه
بیکبار آغاز حرب کردند آنحضرت دو الفکار از علف بر آورده
مانند شیر عزان صیدار عدا بسا انا ابن رسول اللہ سبر می آورد و
حوز را بر ایشان بر وجهی آنچه ارکان زمین و زمان را بتزلزل در
آورد و حوز را بر ایشان زد و لب آب را آزان سکان گرفتند

در میان آنست و خواست که کفی آبی بر پاشاند از ششک عورت
 و اطفال بخاطر مبارکش رسید آب بر نخت راوی گوید که حضرت
 سه مرتبه آب را از آن بد نخت آن و مرتبه سوم خواست که آب
 بنوشند و بد که بعضی از بد نخت آن رو بچشم آوردند که عادت کنند
 آب بر نخت و آواز داد که ای آل ابوسفین از خدا بترسید و از
 جدم محمد رسول الله شرم کنید و ستعرض حرم و فرزندان
 من بشوید اگر مفسود شما قتل من است انکاب استاده ام
 هر چه خواهید بکنید و از روی من است که کسی قصد حرم من نکند
 حضرت از لب آب تا بدین چهار صد کس را بچشم فرستاد
 چون بدین رسید فرو داد و دست درم در سوراخ پرده گذاشت چون
 در نخت درات املیت در خدمت حاضر شدند حضرت فرمود

که ای پروردگیا ان حرم عصمت چادر ما در سر کنید و میا کھسار

استوار بر بندید و مصیبت سرا آمده باشد و امام زین ^{العابدین}

و سکنه را در سر گرفت و روی کھسار را بوسه میداد و سبکفت

نظم بیاجانان و واسم کن در آب والتشم نشان که تیغ از سجده

بگست آب از فرقی و کار و از جان کن ارم گری جامیت شود جان

خرین خورم سخن کوتا ز گفت است شود قلب عین نشان دان

ای فرزند ان چون بد سینه رو بد استان سلام ما برسان

و بکوی که بدرم چنین فرموده که سکاه برنج غریب متلا شود عمر

مرا باد کن سید و از حلق ناحق بریده من با آورد چون آفت

از تشنه من فراموش مکن ید و در مصیبت من بگری ید و بگری

که حق تعالی آتش و وزخ بر شما حرام گرداند الفقه حضرت امام

امام حسین اولاد را وداع کرد و خواست که بمیدان رود
 خودش و فغان از اسهل سبت برآمد که اسهل آسمان زمین
 بر حال آن گرفتاران بانه گریست و تنهای امام سظم علوم
 می گریستند که حضرت شهر بانو پیش آمد و گفت ای سید و سرور
 من درین شهر غیریم و بغیر از تو کسی ندارم و حواهران و دختران
 تو اولا پیغمبر اند بسیار و اگر دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرم
 حرم محترم تو ندارند حضرت امام حسین بگریست و بنالید و فرمود
 که ای شهر بانو غم مخور که کسی را بر تو دست نی نباشد و از همه
 محترم خواهی بود چون مرا خبرم بازده شهید سازند و از پشت
 اسب بزیر اندازند اسب بی من نزد تو ایام بر آن اسب سوار شود
 و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم کافران بیرون سرد

و نهی جا که حسد خواهد میرساند حضرت امام حسین علیه السلام را
وداع کرد و این وداع آخرین بود و دیدار باز پسین پس الحجرت
روی بمبیدان آورد و میخواست که حسد کند تا گاه کردی غبار
پدید آمد چنانچه بچس کی را نمیدید و از میان گرد و غبار
شخصی بصورت عجیب و هیبت غریب بر مرکب کبک نشسته و پایش
بمشابیه پای شتر بود نزد حضرت امام حسین آمده سلام کردند
عبارت که السلام و علیک یا بن رسول اللہ و السلام علی
حبدک و ابک علی امانک علی اخوک حضرت امام حسین جواب
او باز داد و گفت توجه کسی که درین وقت بر سطلومان بچاره
و غیر بیان آواره سلام میکنی گفت یا بن رسول اللہ من
سردار پریانم و مولای من سید اخر الزمان است و علامت شاه

شاه مردانم مزار جعفر حنی سبکوب و شکر من درین سیم
 بان است پدر شما قتیکه یرالعلم در آمد دیوان را
سلمان کرد پدر مرا نیر سلمان کرده متر به امارت بمن
بخشید و لب از فوت پدر همه در فرمان من اند سید وارم
 که بمن اجازت دهی تا با شکر خود بر این بد بخت ان حمده
حمده کنم و دما از ین سما کار ان بر آورده و دستا ترا
شاد کرد انم حضرت امام حسین فرمود ای زعفر خدا است
به بنی کوی مژده دهد شمار را حکم قتل آوسیان میت پس
زعفر را بر آ مزا جت امر فرمود و گفت از مکانی که آمده باز کرد
که من از تو راضی شدم خدا و رسول از تو راضی باد و حضرت
امام حسین روی بکرب گذاشت نظم الوداع آید که جان خاتم

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی است

نشانند دست سمت بر جهان خواهم نشانند و سب از طلبید

بیم بن قحطیه لعین که یکی از امرای شام بود آمده در برابر حضرت

امام حسین باستاد و گفت ای پسر ابوتراب تا کی حضورت سکنی

فرزندان و بر اورت شربت شهادت بنوشیدند و اقرار با و جا

کرانت لباس بنوشیدند هنوز جناب سکنی یک سحیف است

هزار کس چه نواند کرد حضرت امام حسین فرمود ای سامی من بکنک

شما آمده ام یا شما با بکنک من آمدید برادران و خویشان

مراکت تندید و حال در پی قتل من کربته آید در میان

ما و شما جز شمشیر دیگر حرفی نیست حضرت این بگفت و نعره از

جگر کشید چنانچه جمعی از لشکر کفار را از سر سرتید و بچشم وصل

کردیدند تیمم بن قحطیه لعین سرا سیمه شده دستش از کار باز ماند

ماند حضرت امام حسین چنان تیغ برگردانش زد که سرش تختگاه
 و قدم بدو رفت او پس عمر سعد لعین بترسید و با ما بگشت
 زد و گفت ای قوم شما با یکدیگر حرف او نشنید و در وقت
 او شنید است و نزد یک هلاکت رسیده است بیکبار جمله
 بروکتیدش که مان از جای در آمدند و حضرت را در میان
 گرفتند آن سرور چون بهر شیم الوده در میان گرفتند
 ان افتادند و ارکان آسمان و زمین را بغیره رعد اسای اما این
 رسول اللہ بزرگ در آورده و با خود میگفت که عجب حال مشاهده
 میکنم که از تسبیح طرف نه یاری نه مدد کاری نمی یابم
ربانی هر که نمی نگریم رو نمیکند سویم: میان شبه سکانه آشنای
 کجباروم حکیم ره چگونه گیرم پیش: درین میان بپایان

که کتای بیست داوی کوید که بار دیگر حضرت خود را بلیاب
فرات رسانند و چندین هزار سوار و پیاده بودند از سرش
قدمش نمیکند استند حضرت گفت ای برودشت که میاسا
هم یکبار تیر باران کردند که ناگاه حصین بن علی ع را فراده
بنزی بردهن سبارکش زد که آب با خون آمیخت شد و لب و زبان
سبارکش مجروح شد و دهان سبارک حضرت دیدم پر خون
میکردید در حال ملعون و بیکر تیر پشتانی لورانی حضرت زد
حضرت امام حسین آن تیر را از پشتانی پرون کشید از موضع
رحم خوبی خون روان کردید السرور بدست سبارک خون پستانه
را بر سر و رو خود مالید و نمیکند است که بر زمین زیزد و میفرمود
که با بصورت باج محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و ما درم

و ما درم فاطمه زهرا و برادر محترم علیه السلام ملاقات کنیم و در
 بحال کشتگان و شهید شدگان رفیقان خود را به پیغمبر راوی
 گوید که بقیه صد رحم بر آنحضرت زوده بودند و خون روان بود پس حضرت
 از بسیاری زخم و رفتن خون ضعف شده از مرکب فرود آمد
 و روی لقب شدت و زمین کربلا بلرزه در آمد و طایفه آسمان
 زمین بساله و خروش در آمدند فرد عرش ایشان بلرزه در آمد که
 پیر افتاد در کمان که قیامت شد استکاره آن سکان سیدین
 دلیر شدند و آنحضرت را در نیسان گرفتند و از هر جانب
 ضربه می افکند شمر لعین با کباب بسیار و کان زد که چه از دست
 یک کس عاجز شده آید بسیار و کان یک یک پیش
 می آمدند و قصد می کردند و چون نظر بر حضرت سب کردند

از پنجالت در وقت بیابا بر سبک شد و میگفت که ما نمانجوا، هم
که فردای قیامت است این خون در کردن ما باشد در بنو قیامت
پسر سعد پیش آمد که حضرت را شهید کند حضرت امام حسین
فرمود که با بن سعد تو آمده که مرا شهید کنی پسر سعد لعین ^{خج شده}
برگشت **بیت** سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن خاک غم بر فرق
فرزندان محمد **بیت** چون شهر لعین دید که کسی آنحضرت را شهید
نمیکند بانگ بر فرودم زد که شمارا چه چیز مانع است که سر او را
بر منید ارید پس سنان بن انس ملعون نیزه بر پشت مبارک ^{بیت}
که بر روی درخت **بیت** **رباعی** اندرین غم نه بمان ارض و سما بگرستند
آه سل عالم از شر بنام شری بگرستند **بیت** افتاب و ماه و عروش و
گرسی لوح قلم **بیت** در غم شاه شهیدان کربلا بگرستند **بیت** در حضور

در دادگتو مارا
بسیکنتی امروز
ماطلعلی بی بی
تو مارا کنش امروز

افشا و درین
شهرت دل بی بی
نیخولین و بی بی
بار غمخوار

کارش کنجی بی بی
که جهان تو
ببرقاضی حاجات دل
خولین بی بی

کارش دل مارا
لوازین بی بی
ماطلعلی بی بی
تو مارا کنش امروز

در خانه تو آمده
در بیج
ماطلعلی بی بی
تو مارا کنش امروز

خاک شهر بی بی
ماه اه سفشان
رحمی کنش و جان
خولین سفشان

بگذرد تو سبب ما بود
ما فضل بنم ایام تو ما را
امروز

دست و دل ما را فکرت
این بار سبب
ای ای و ای بد از بر ما باز
فردا سبب

از این راه
در چشم ما کن
بگذرد تو درین بر ما
سبب

مادر ما سبب سر راه
ما فضل بنم ایام تو ما را
امروز

از جور فکرت
ما فضل بنم ایام تو ما را
امروز

ما غمزدگان بنمیز او
ارستش

شعر

ای دای بیستم تو ما را کشتی امروز

ای دای بیستم بر لبان ماطفل بیستم تو ما را کشتی امروز

حارث قوتجا طبرستان روزی است
خوبی کنی این عمده گمان اقدوس است

درین گزینت کز کزینت
ما طفل بیستم تو ما را کشتی امروز

زندان شده امروز با دیر کجکافات
کهرم نفسی نیست کجکافات

86

بخدمت شاهنشاهی
مطالعین ستم ایام نو ما را مکش امروز

بمبارت سلطنت شاهنشاهی
تاسبت نفس لعلین از دل از جانب

در بادیه غربت برس ای هشتاد
مطالعین ستم ایام نو ما را مکش امروز

نست نام کتاب ده مجلس کتبه نام مرزا اسکندر قاری که ثبت کنیم در حواصیر الدینی

۱۲۴۲ هجری صورت انجام یافت

ط

۳

منه بقیه
نیز در این کتاب
نیز در این کتاب
نیز در این کتاب

نیز در این کتاب
نیز در این کتاب

نیز در این کتاب
نیز در این کتاب









